

نو-اور آسیاگرایی در روسیه



درباره‌ی مبانی فکری پوپولیسم آنتی‌امپریالیستی

پیتر بومن

به همراه پیوست تکمیلی:

خاستگاه‌های وسیع‌تر نو-اور آسیاگرایی

ترجمه و تدوین: امین حسوری

فهرست مطالب این دفتر

پیش‌گفتار مترجم	۳
نو-اور آسیاگرایی در روسیه: درباره‌ی مبانی فکری پوپولیسم آنتی‌امپریالیستی	۶
۱. مقدمه	۶
۲. نو-اور آسیاگرایی	۱۱
پیوست ۱: درباره‌ی خاستگاه‌های وسیع‌تر نو-اور آسیاگرایی	۱۹
۱. مقدمه	۱۹
۲. پان‌اسلاویسم	۲۱
۳. اور آسیاگرایی کلاسیک	۲۶
۳.۱. پیش‌درآمد	۲۶
۳.۲. بر ساختن «شرق» آرمانی	۲۷
۳.۳. «سوسیالیسم روسی» و بربریت آسیایی	۲۸
۳.۴. طلیعه‌ی اور آسیاگرایی	۲۹
۳.۵. ایده‌های اولیه‌ی اور آسیاگرایی در اوایل قرن بیستم	۳۰
۳.۶. جنبش اور آسیاگرایی	۳۱
۴. میراث راست نوین اروپایی در تکوین نو-اور آسیاگرایی	۳۲
۴.۱. تصویری اجمالی از «راست نوین» فرانسه	۳۲
۴.۲. تاریخچه‌ی پیدایش و نمو «راست نوین»	۳۴
۴.۳. رشد «راست نوین»: اختلافات درونی و مخالفت‌های بیرونی	۳۶
۴.۴. بنیان‌های ایدئولوژی «راست نوین» فرانسه	۳۷
۴.۵. فراسیاست به‌سان استراتژی «راست نوین»	۳۹
۴.۶. «راست نوین» و کثرت‌گرایی قومی	۴۰
۴.۷. جریان‌ها و گرایش‌های درونی «راست نوین»	۴۱
۴.۸. تأثیرات «راست نوین» فراتر از مرزهای فرانسه	۴۲
۵. به‌جای جمع‌بندی: راست‌گرایی در عصر زوال سرمایه‌داری	۴۴
پیوست ۲: هم‌سویی دولت‌های ایران و روسیه به‌میانجی «نظریه‌ی سیاسی چهارم»	۵۱

پیش‌گفتار مترجم

برکسی پوشیده نیست که حیات سیاسی-اقتصادی در جغرافیای سیاسی ایران، دست‌کم طی ۱۵۰ سال اخیر، به‌شدت متأثر از معادلات جهانی قدرت بوده است. می‌توان نشان داد با اینکه کشور ایران در متون تاریخی رسماً در شمار کشورهای مستعمره ثبت نشده، در عمل سرنوشت مردمان این سرزمین، با وجود همه‌ی مقاومت‌ها و مجاهدت‌های سترگ، از خلال سیاست‌های شبه‌استعماری قدرت‌های امپریالیستی رقم خورده است. سیطره‌ی این مناسبات نه‌تنها تا امروز کاستی نگرفته، بلکه تراژدی فاجعه‌باری که در دهه‌های اخیر بر حیات عمومی جامعه‌ی ما چیرگی یافته، خود از دل این وضعیت و در زنجیره‌ای از واکنش‌ها نسبت به آن زاده شد: از مصادره‌ی انقلاب ۵۷ و برنشستن بنیادگرایی اسلامی بر مسند سیاست و رؤیای ساختن ام‌القرای مقتدر شیعی، تا رهیافت تلفیق «سرمایه‌داری اسلامی» با قدرت محافظت‌کننده‌ی اتمی. به این اعتبار، اکثر تحولات و روندهای تباهی‌آوری که نسل‌های متوالی از فرودستان جامعه هزینه‌های سنگین آنها را پرداخته‌اند و هنوز هم زیر فشار فزآینده‌ی آنها خُرد می‌شوند، بر بستری تاریخی تکوین یافتند که هم‌پوشانی قوای استبدادی و مناسبات امپریالیستی سرشت‌نمای آن بود. و اساساً انقلاب ۵۷ هم خود بر همین بستر تاریخی شکل گرفت؛ گو این که آرمان اساسی اولیه‌اش گسستن از آن به‌منظور خلق امکان مشارکت مردم در تعیین سرنوشت جمعی‌شان بود.

این واقعیت که در فضای سیاسی گذشته‌ی ایران، نظیر بسیاری از کشورهای پیرامونی، گفتار ضدامپریالیستی درون‌مایه‌ی غالب بر گفتمان چپ بود، صرفاً حاصل فشارهای سیاسی و ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی یا ضعف‌های سیاسی و نظری سازمان‌های چپ در فضای دوقطبی جنگ سرد نبود. بلکه سیر تراژیک تحولات تاریخ معاصر ایران - تحت تأثیر مناسبات امپریالیستی - و نمودهای عینی‌اش در بازتولید خفقان سیاسی و فلاکت اقتصادی، زمینه‌ی پذیرش ذهنی و رواج چنین گفتاری را مهیا می‌کرد. متأثر از همین بافتار انضمامی-تاریخی و فضای ذهنی، اسلام‌گرایان (حاکمان بعدی) در مقطع منتهی به انقلاب ۵۷ گفتار استکبارستیزی را خلق کردند، که به‌رغم اشتیاق‌شان برای ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، عجالتاً داعیه‌ی استقلال از قدرت‌های شرقی و غربی را برجسته می‌کرد. اما در سال‌های بعد، رشته‌ی درهم‌تنیده‌ی از تحولات داخلی، و تنازعات و بازآرایی‌های قدرت در عرصه‌ی جهانی، حاکمان اسلامی را بدین‌سمت سوق داد تا کفه‌ی ضدیت با استکبار غربی را به‌نفع گشودگی نسبت به «استکبار شرقی» سنگین‌تر سازند؛ خصوصاً که در این بین، «استکبار شرقی» با روگردانی و اعلام براءت از «جرثومه»ی کمونیسم، عملاً مغایرت کمتری با داعیه‌های اسلامی یافته بود. از سوی دیگر، پس از فروکش کردن امواج ایدئولوژیک سال‌های پسا-انقلابی^۱، و شکست تحقیرآمیز در جنگ با عراق، و به‌ویژه با تشدید تضادها و تنش‌های داخلی، «تداوم بقا» به مهم‌ترین اصل راهنمای دولت اسلامی ایران بدل شد.

۱ در آن مقطع، قدرت‌های به‌اصطلاح «استکبار غربی»، بنا به مقتضیات جنگ سرد، تقابلی با داعیه‌ی «استکبارستیزی» اسلام‌گرایان پیرو خمینی نداشتند. چون هر راهکاری که هژمونی نیروهای اسلامی بر فرآیند انقلاب ایران را تامین می‌کرد، با راهبرد ژئواستراتژیک آنان در جهت اسلامی‌سازی خاورمیانه هم‌خوان بود. در سوی دیگر، برای حاکمان جدید، گفتار «استکبارستیزی» (در کنار کاریزمای خمینی و «نعمت جنگ») نه‌فقط امکان بسیج ایدئولوژیک برای حذف نیروهای چپ از عرصه‌ی سیاسی را تسهیل کرد، بلکه در مقاطع بعدی پوششی موثر برای پنهان کردن تعمیق پیوندهای ساختاری اقتصاد ایران با بازار جهانی کاپیتالیستی فراهم ساخت؛ همچنان که اندکی بعد تعاملات پنهان و «پراگماتیستی» حاکمان اسلامی با همان قدرت‌های «استکباری» را ممکن ساخت.

۲ عواملی مثل مرگ خمینی به‌سان چهره‌ی کاریزماتیک انقلاب، و مهم‌تر از آن پیامدهای عمومی جنگ هشت‌ساله و بحران اقتصادی، موجب شدند تا روند تضعیف ناگزیر ایدئولوژی رسمی «انقلاب اسلامی» تسریع گردد.

در همین راستا، دست‌کم از میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۸۰، به‌موازات حادث شدن تنش‌های بین دولت‌های ایران و آمریکا و نیز تشدید تضادهای داخلی، حاکمیت ایران استراتژی معطوف به بقای خویش را در جهت نزدیکی راهبردی به سیاست‌های منطقه‌ای روسیه بازآرایی کرد. اما این بازآرایی استراتژیک همچنین نیازمند محمل‌های جدید ایدئولوژیک بود تا هم در ساختار درونی قدرت اجماع سیاسی لازم فراهم گردد و هم بر پایه‌ی آن، روایتی کلان برای بسیج سیاسی هواداران و هدایت و مهار افکار عمومی برساخته شود. در امتداد چنین مسیری، به‌تدریج زمینه‌ی مناسبی فراهم شد تا استکبارستیزی سابق، جامه‌ی امپریالیسم‌ستیزی بر تن کند. مقاله‌ی ترجمه‌شده‌ی مصالحی مقدماتی در اختیار ما قرار می‌دهد تا محمل‌های ایدئولوژیک این چرخش راهبردی دولت ایران را از منظر وسیع‌تری واری و بازخوانی کنیم. بدین معنا که برای فهم مضمون و چگونگی مانورهای ایدئولوژیک حاکمان ایران به خودویژگی‌های ایدئولوژی رسمی دولت اسلامی و الزامات درونی آن بسنده نکنیم، بلکه بافتار تحولات تاریخی-جهانی معاصر و تاثیراتشان بر مساله‌ی یادشده را نیز مد نظر قرار دهیم.

از آنجا که متن ترجمه‌شده به جایگاه روبه‌رشد «نو-اورآسیاگرایی» در ایدئولوژی رسمی دولت روسیه می‌پردازد، و با نظر به فضای متلاطم جدیدی که پس از تهاجم اخیر روسیه به اوکراین گشوده شد، ممکن است این مقاله صرفاً تحلیلی ناظر بر رانه‌های سیاست خارجی روسیه به‌نظر برسد. از قضا هدف مؤلف هم از نگارش این متن در فضای پس از تهاجم روسیه به کریمه (در سال ۲۰۱۴)، روشن‌گری درباره‌ی اهداف کلان‌تر سیاست‌های تهاجمی روسیه و ماهیت امپریالیستی آن بود. اما اگر این نوشتار را از منظری که پیش‌تر اشاره شد بخوانیم، خواهیم دید که «این همان قصه‌ی ماست که بازگو می‌شود». چون عناصری کلیدی از رانه‌ی ایدئولوژیک حاکم بر سیاست خارجی روسیه، به‌طور بارزی در سپهر ایدئولوژی رسمی و سیاست خارجی دولت ایران هم مشهودند. در واقع، هم‌پیوندی و هم‌سویی فاجعه‌بار سیاست خارجی ایران با سیاست‌های ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک روسیه (خصوصاً در سطح خاورمیانه)، بدون حدی از اشتراک در مصالح ایدئولوژیک ناممکن می‌شد؛ مصالحی که - پیش از هر چیز - امکان اقتباس و کاربست رهیافت روسی «امپریالیسم‌ستیزی» را برای حاکمان ایران فراهم ساختند. اما نکته اینجاست که «امپریالیسم‌ستیزی» دولت روسیه خود ذیل نظریه‌ی عام‌تر «نو-اورآسیاگرایی» جای می‌گیرد که در دو دهه‌ی اخیر به دکترین راهبردی دولت روسیه بدل شده است.

با مشاهده‌ی تکرار هم‌زمان عناصری از نظریه‌ی نو-اورآسیاگرایی در پروپاگاندا‌ی دولت ایران و نیز در گفتارسازی تهاجمی طیف «چپ آنتی‌امپ» درمی‌یابیم که نیروهای «چپ آنتی‌امپ» چگونه قادر شده‌اند بین داعیه‌ی «امپریالیسم‌ستیزی» دولت روسیه و گفتار کذایی «محور مقاومت» دولت ایران پلی حماسی برقرار کنند. چون دفاع پرخروش آنان از سیاست‌های ضدآمریکایی دولت‌های روسیه و ایران، از منظر چپ ناتمام و سطحی جلوه می‌کرد، اگر این سیاست‌ها و استدلال‌ها را با کمک داربست ایدئولوژیک ظاهراً محکم‌تری با امپریالیسم‌ستیزی پیوند نمی‌زدند. این داربست شبه‌نظری، همان دکترین «نو-اورآسیاگرایی» است. کارکرد مهم این دکترین تا اینجا آن بوده که حماسه‌سرایبی «ضدامپریالیستی» دولت‌های روسیه، ایران و نیروهای «آنتی‌امپ» را با درون‌مایه‌های ناسیونالیستی درآمیزد، تا از این طریق بُرد اجتماعی و گفتمانی

آن‌ها را تقویت نماید. به‌همین دلیل است که - برای مثال - گفتار «چپ آنتی‌امپ» همدلی انبوهی از نیروهای ضدچپ و ناسیونالیست را برمی‌انگیزد؛ فارغ از جذابیت اتهامات و تهاجمات آن‌ها علیه چپ انقلابی، نزد نیروهای ضدچپ.

بنابراین، مقاله‌ی ترجمه‌شده، جدا از اهمیت مستقل مضمون آن، تکانه‌ای است برای ردیابی مسیر تحولات درونی در سپهر ایدئولوژی رسمی دولت ایران. و شاید در همین راستا به‌سهم خود بتواند توجه مخاطبان را به سازوکارهای ایدئولوژیک میانجی‌گر مناسبات نواستعماری بین دولت‌های روسیه و ایران جلب کند.^۳ با نظر به اینکه این مناسبات تحمیلی پیامدهای مستقیمی بر حیات سیاسی و اقتصادی جامعه‌ی ایران دارند، کارکرد دکترین نو-اورآسیاگرایی (Neo-Eurasianism) - به‌سان میانجی ایدئولوژیک نزدیکی این دولت‌ها، بی‌گمان درخور پژوهش‌های جدی‌تری است.^۴ خاطر نشان می‌کنم که بررسی نویسنده‌ی مقاله از پیدایش و کارکرد دکترین نو-اورآسیاگرایی در سپهرهای ایدئولوژیک و سیاسی روسیه، در محدوده‌ی ساختارهای سیاسی-اجتماعی و تحولات درونی روسیه‌ی امروزی باقی می‌ماند. حال آن‌که بازسازی و احیای این نظریه (عمدتاً توسط الکساندر دوگین)، برای کاربست بعدی آن در برپایی گفتمان و جنبش سیاسی اورآسیاگرایی (Eurasian Movement)، تبار تاریخی وسیع‌تری دارد. لذا در پیوست اصلی این دفترچه (پیوست ۱)، مرور فشرده‌ای خواهیم داشت بر خاستگاه‌های وسیع‌تر پیدایش ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی در روسیه‌ی امروز. در این پیوست تکمیلی ضمن برشمردن تبارهای تاریخی نو-اورآسیاگرایی در قلمرو امپراتوری روسیه، نشان داده می‌شود که نو-اورآسیاگرایی بخشی از ایدئولوژی‌های راست‌گرایی نوین است که به‌واقع از طلیعه‌ی فاشیسم در عصر زوال سرمایه‌داری خبر می‌دهند.

برای مفصل‌بندی مقدماتی بحث حاضر با «مساله‌ی ایران»، در پیوست فرعی (پیوست ۲) فرازهایی از یک نوشتار قدیمی ارائه می‌شود. در آن مقاله، که موضوع محوری‌اش خیزش اعتراضی دی ۹۶ بود^۵، در تحلیل چشم‌اندازهای استراتژیک حاکمیت ایران برای عبور از فضای بحران‌های خودساخته‌اش، از جمله به نزدیکی‌های ژئوپلیتیکی فزآینده‌ی دولت‌های ایران و روسیه و گزینه‌ی محتمل چرخش راهبردی دولت ایران به جبهه‌ی روسیه اشاره کردم؛ و این‌که «نظریه‌ی سیاسی چهارم»^۶ الکساندر دوگین می‌تواند محمل ایدئولوژیک این نزدیکی‌ها و تامین‌کننده‌ی مصالح فکری این چرخش راهبردی باشد. شاید اینک در پرتو بحث نو-اورآسیاگرایی بهتر بتوان دنباله‌روی فزآینده‌ی دولت ایران از سیاست‌های کلان دولت روسیه را مورد واکاوی انتقادی قرار داد.

۱. ح. - مرداد ۱۴۰۱

^۳ بررسی و تحلیل روند تکوین مناسبات متاخر دولت‌های ایران و روسیه و نشان‌دادن ماهیت نواستعماری آن بحث مفصل و مستقلی می‌طلبد.

^۴ اگر مجالی باشد، در متن دیگری می‌کوشم به مسیر ورود دکترین اورآسیاگرایی به گفتار ایدئولوژیک دولت ایران و تلاش‌های انجام‌شده برای صدور/اقتباس این دکترین و تأثیرات عینی آن پردازم.

^۵ امین حسوری: «بازگشت به خیابان - درباره‌ی خیزش‌های اعتراضی فراگیر در ایران»، کارگاه دیالکتیک، ۱۳ دی ۱۳۹۶.

^۶ نظریه‌ی سیاسی چهارم (The Fourth Political Theory) نام دومین کتاب مشهور الکساندر دوگین (۲۰۰۹) است. دوگین در این کتاب بن‌مایه‌ی فلسفی-نظری رویکرد خویش به «نو-اورآسیاگرایی» را شرح می‌دهد و از این طریق می‌کوشد مانیفستی برای «جنبش اورآسیاگرایی» عرضه کند.

نو-اور آسیاگرایی در روسیه درباره‌ی مبانی فکری پوپولیسم آنتی‌امپریالیستی

پیتر بومن^۷

ترجمه: امین حسوری^۸ - اردیبهشت ۱۴۰۱

۱. مقدمه

نخبگان دولتی سابقا کمونیستِ روسیه‌ی کنونی (از میان طیف نظامیان، سرویس‌های مخفی، پلیس و حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی) چه‌چیزی را جایگزین خلاء فکری ایدئولوژی رسمی-دولتی مارکسیسم-لنینیسم کرده‌اند؟ چه بینشی در پس‌پشت خط‌مشی تهاجمی اتخاذشده از ابتدای سومین دوره‌ی ریاست جمهوری پوتین وجود دارد که رویدادهای الحاق کریمه، جنگ علیه اوکراین و مداخله در سوریه را هدایت کرده است؟

این مساله نه‌تنها برای ارزیابی سیاست خارجی و داخلی روسیه اهمیت دارد، بلکه همچنین از این رو دارای اهمیت است که بخش‌های معینی از نخبگان کرملین یک نفوذ ایدئولوژیک، حتی اگر نگوئیم هژمونی، بر جریان‌ات راست افراطی در سراسر اروپا پیدا کرده‌اند^۹. خصوصا با توجه به این واقعیت که این راست‌گرایان افراطی اروپایی برنامه‌هایی «انقلابی» در سر دارند که با عزمی جدی در جهت تحمیل و پیشبرد آنها تلاش می‌کنند: از جداساختن اروپا از سیطره‌ی آمریکا، و بازسازی نژادپرستانه‌ی سیاست پناهجویی و سیاست

^۷ عنوان اصلی این مقاله، که در ژوئیه‌ی سال ۲۰۱۶ به‌زبان آلمانی منتشر گردید، چنین است:

Peter Bomann (2016): *Eurasismus in Russland – Ein Beitrag zur Populismus-Diskussion*, Materialien für einen neuen Anti-Imperialismus.

که ترجمه‌ی فارسی آن بدین‌قرار است: «اور آسیاگرایی در روسیه: جستاری برای مشارکت در بحث پوپولیسم». اما اصطلاح «اور آسیاگرایی» واژه‌ی دقیقی برای مضمون محوری این مقاله نیست؛ چرا که هدف مولف پیوند دادن تهاجم نظامی روسیه به کریمه (در سال ۲۰۱۴)، و به‌طور کلی سیاست خارجی تهاجمی روسیه‌ی متاخر، به دکتربین «نو-اور آسیاگرایی» در روسیه‌ی پوتین بوده است. این نارسایی شاید ناشی از آن بوده که جنبش سیاسی برآمده از این دکتربین، که مستقیما توسط الکساندر دوگین هدایت می‌شود، «جنبش اور آسیاگرایی» نام گرفته است. بنابراین، پس از گفتگو با نویسنده بنا شد در ترجمه‌ی فارسی این مقاله، در عنوان و سراسر متن، از واژه‌ی «نو-اور آسیاگرایی» به‌جای «اور آسیاگرایی» استفاده شود. همچنین، خواه بنا به مضمون مقاله، و خواه به‌دلیل وام‌گیری مشهود طیف چپ شبه‌آنتی‌امپریالیسم (چپ آنتی‌امپ) از آموزه‌های ایدئولوژی نو-اور آسیاگرایی، به این توافق رسیدیم که در ترجمه‌ی فارسی، واژه‌ی «پوپولیسم» در انتهای عنوان اصلی مقاله، با ترکیب «پوپولیسم آنتی‌امپریالیستی» جایگزین گردد.

^۸ ترجمه‌ی یادداشت‌های جانبی مولف، در درون { } در پانویس صفحات آمده‌اند. سایر پانویس‌ها، اصطلاحات لاتین یا افزوده‌های توضیحی از سوی مترجم‌اند.

^۹ { ۱ } برای بحثی مشروح‌تر درباره‌ی راست افراطی در روسیه نگاه کنید به پایان‌نامه‌ی زیر:

آندریاس اوملند (۲۰۰۷): «پسا شوروی - جامعه‌ی غیرمدنی و عروج الکساندر دوگین: مطالعه‌ی موردی درباره‌ی راست افراطی برون پارلمانی در روسیه‌ی معاصر».

Andreas Umland (2007): *Post-Soviet „Uncivil Society and the Rise of Aleksandr Dugin. A Case Study of the Extraparliamentary Radical Right in Contemporary Russia*. Kyiv.

مرزی اروپا، تا محدودسازی برخی از آزادی‌های حقوقی-قانونی در سراسر اروپا. آن‌ها همچنین موفق شده‌اند در برخی کشورهای اروپایی تغییرات حکومتی مطلوب خویش را ایجاد کنند، حتی اگر برگزیت را هم در نظر نگیریم.

تأثیرات این قطبی‌سازی‌های جدید بر فضای سیاسی و بر مبارزات اجتماعی در آلمان و جاهای دیگر اروپا چشم‌گیر است. در آلمان، برای مثال، پدیده‌هایی چون عروج حزب «آلترناتیو برای آلمان» (AfD) و انشعاب بعدی آن؛ رویکرد پروپاگاندیستی نشریه‌ی کامپکت^{۱۰} (Compact)؛ هراس‌آفرینی در خیابان‌ها و در فضای اینترنتی به‌سختی بدون معاونت مسکو قابل توضیح‌اند. همه‌ی این‌ها پدیده‌هایی بحران‌زا هستند که خطوط گسل را در نظام جهانی حاضر آشکار می‌سازند. بنابراین، آیا بینشی کلی در پس خط‌مشی‌ای که روسیه در سیاست خارجی‌اش پی می‌گیرد وجود دارد؟ بله، بخش‌هایی از نخبگان دولتی روسیه - به‌طور اثبات‌شده‌ای - یک دیدگاه ژئوپلتیکی را دنبال می‌کنند که به آن‌ها انسجام و اعتماد به‌نفس لازم برای پیشبرد جنگ‌های داخلی و خارجی را اعطا می‌کند.

از دید ناظران بیرونی، از جمله در آلمان، این دست اقدامات تهاجمی روسیه واکنشی تدافعی ست به موارد زیر: پیشروی بی‌وقفه‌ی ناتو و گسترش اتحادیه‌ی اروپا به‌سمت شرق؛ دکترین برژینسکی برای خلق یک قدرت واحد جهانی با درهم شکستن قدرت متقابل روسیه^{۱۱}؛ تهاجم فناورانه‌ی سرمایه‌ی آمریکایی؛ و سیطره‌ی قدرت مالی وال استریت و بانک فدرال رزرو ایالات متحده. بنابراین، از این منظر، اقدامات تهاجمی روسیه بیشتر همچون پاسخ ژئوپلتیکی ولی انفعالی روسیه به از دست‌رفتن قدرت اتحاد جماهیر شوروی و تحقیر بزرگ ناشی از فروپاشی شوروی سابق تلقی می‌شود. در همین رابطه، در طیف چپ آلمان هم اغلب تصویری از تلفات میلیونی مردم شوروی در جنگ جهانی دوم ارائه می‌شود تا مداوم درگیری ژئوپلتیک قدیمی جنگ سرد به‌عنوان توضیحی برای وضعیت حاضر مطرح گردد؛ ضمن اینکه در این دیدگاه امپریالیسم آمریکا به‌عنوان مقصر اصلی جنگ سرد و مداوم ژئوپلتیکی بعدی آن قلمداد می‌شود، بی‌آنکه سخنی از امپریالیسم شوروی و امپریالیسم کنونی روسیه در میان باشد^{۱۲}. بخش‌های مهمی از نخبگان روسیه همانند پوتین فروپاشی شوروی را به‌سان «بزرگ‌ترین فاجعه‌ی ژئوپلتیکی قرن بیستم» معرفی می‌کنند. این همان طرز تفکر کلاسیک چپ سنتی در آلمان هم هست. از سوی دیگر، گروه‌هایی از چپ رادیکال چنین توصیفی از علل سیاست‌های تهاجمی روسیه را زیر سوال می‌برند و درمقابل، وجود بحران مداوم در سطح بارآوری تولیدی (Produktivität) در کل جامعه‌ی روسیه را برجسته می‌سازند. آن‌ها نادیده‌گرفتن تجاوزات

۱۰ {۲} این نشریه توسط یورگن السسر (Jürgen Elsässer)، هدایت می‌شود. متن زیر به نقش السسر به‌عنوان یکی از پروپاگاندیست‌های کرملین می‌پردازد:

<http://www.zeit.de/politik/deutschland/2014-07/juergen-elsaesser-russland-propaganda>

۱۱ {۳} زیگنیو برژینسکی (۲۰۱۵): «تنها قدرت جهانی - استراتژی برتری آمریکا»:

Zbigniew Brzezinski (2015): *Die einzige Weltmacht. Amerikas Strategie der Vorherrschaft*. US-Ausgabe: Basic-Books 1997; Deutsche Ausgabe: Rottenburg: Kopp Verlag.

۱۲ {۴} سارا واگن‌کنشت: «آلمان باید از ناتو خارج شود»:

Sahra Wagenknecht: *Deutschland raus aus der Nato*.

<http://de.sputniknews.com/politik/20160705/311165950/raus-aus-nato-deutschland.html>

روسیه را یک اشتباه سیاسی می‌دانند، حتی اگر [این تجاوزات] علیه سرمایه‌ی مسلط غربی باشند. چون همان‌طور که تاریخ استالینیسم نشان داده، «دشمن دشمن ما دوست ما نیست».

من بر این باورم که ارزیابی اساسی چپ سنتی، مبنی بر اینکه سیاست خارجی روسیه پاسخی مستقیم به شرایط نظامی و ژئوپلیتیکی‌ست، نادرست است. در عوض، معتقدم که ابتدا باید به وضعیت داخلی روسیه توجه کرد. در درون جامعه‌ی روسیه یک وضعیت انسداد اجتماعی وجود دارد که برخی از مولفه‌های آن عبارتند از: ترس از ناآرامی اجتماعی؛ ناتوانی در کنارآمدن با مقاومت طبقاتی؛ ناکارآمدی در ایجاد امنیت قانونی، و ناکامی در ایجاد نوآوری ساختاری و رشد اقتصادی با تکیه بر قابلیت‌های نسل جوان. به‌جای این‌ها، شاهد بازآرایی تهاجمی انقیاد اجتماعی برپایه‌ی فروش مواد خام هستیم.

بیش از ۲۰ سال پیش، در مجله‌ی «مصالحی برای یک رویکرد جدید ضدامپریالیستی»، به تفصیل یک رویکرد اساسی تحلیلی ارائه شد. آن متن ضمن توجه به مبارزات داخلی و خیزش‌های اجتماعی در جامعه‌ی شوروی، از مسیر بررسی تحولات بحران‌های داخلی، پیامدهای آنها در سیاست خارجی روسیه را تبیین کرده بود.^{۱۳} مدل اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی دیگر وجود ندارد، اما برخی نگرش‌های اساسی سابق همچنان در میان مردم باقی مانده‌اند. از اشکال مقاومت و الگوهای رفتاری مربوطه، تا شیوه‌ی مدیریت کارخانه‌ها و بوروکراسی در بخش‌هایی از جامعه. برای درک تفاوت‌های منطقه‌ای آشکار در جامعه‌ی امروز روسیه، پژوهش ناتالیا زوبارویچ^{۱۴} از منظر جغرافیای اجتماعی می‌تواند مفید باشد.

ینس سیگرت (Jens Siegert) آن پژوهش را در مقاله‌ای دیگر با عنوان «تز چهار روسیه» خلاصه کرده است. مضمون فشرده‌ی این تز بدین‌قرار است: «این بخش‌های چهارگانه‌ی روسیه که اشتراکات کمی با هم دارند و تفاوت‌هایشان همچنان رو به افزایش است، عبارتند از: کلان‌شهرهای مدرن مسکو و سنت پترزبورگ و دیگر کلان‌شهرهای میلیونی (که در انتخابات ۲۰۱۱ و ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ عمدتاً علیه پوتین رای دادند)؛ مراکز صنعتی از رونق افتاده و منسوخ، یا به اصطلاح شهرهای تک‌افتاده (که پوتین بیشتر در آنها رای آورده است؛ چون دولت، رفاه حداقلی ساکنین را تأمین کرده است)؛ شهرها و روستاهای کوچکی که جوانان آنجا را ترک می‌کنند و پیران به مرگی زودرس می‌میرند (در این نواحی سطح امید اجتماعی نازل بود و هست)؛ و سرانجام، جمهوری‌ها و سرزمین‌های ملی، که ساختارهای اجتماعی-فرهنگی اغلب قدیمی و عقب‌مانده‌ی آنها به طرز چشم‌گیری با سایر نقاط کشور متفاوت است (و اکثریت جمعیت عمدتاً به‌عنوان نمایش وفاداری به مرکز، به صاحبان قدرت در مسکو رأی می‌دهند)^{۱۵}».

۱۳ {۵} «مصالحی برای یک رویکرد جدید ضدامپریالیستی (شماره‌ی ۴، ۱۹۹۲): «پایان الگوی توسعه‌ی نوع شوروی. متونی درباره‌ی تاریخچه‌ی رویارویی‌های اجتماعی با فرمان انباشت سوسیالیستی»:

Materialien Für Einen Neuen Anti-Imperialismus, Nr. 4 (1992): *Das Ende des sowjetischen Entwicklungsmodells. Beiträge zur Geschichte der sozialen Konfrontationen mit dem sozialistischen Akkumulationskommando*, Berlin, 99-131. <https://materialien.org/das-ende-des-sowjetischen-entwicklungsmodells>

۱۴ {۶} ناتالیا زوبارویچ: «جهان‌های موازی روسیه - مراکز پویا، حاشیه‌ی راکد»:

Natalia Zubarevič: *Russlands Parallelwelten. Dynamische Zentren, stagnierende Peripherie*, in: Osteuropa, Nr. 6-8/2012, 263-278). (<http://www.zeitschrift-osteuropa.de/hefte/2012/6-8/russlands-parallelwelten/>)

15 {۷} Jens Siegert (2016), 4, *nein 1, nein 2 Russland!*

<http://russland.boellblog.org/2016/03/16/4-nein-1-nein-2-russland/>

در آن شماره‌ی نشریه‌ی *مصالح*، فرض بر این بود که در شوروی دهه‌ی ۱۹۸۰ فرآیند تولید ارزش و ثروت توسط نیروی کار جامعه، با مانعی اساسی مواجه بود. پرسترویکا نتوانست این مانع را از میان بردارد. اما به نظر می‌رسد که مقررات، نوآوری‌ها و مواجهات بحرانی بعدی هم در این کار توفیق نیافتند؛ دست‌کم در سطح کل جامعه‌ی روسیه. این فرضیه‌ای است که باید دوباره بررسی شود، و اگرچه موضوع بحث حاضر نیست، ولی می‌باید در بافتار جهت‌گیری جدید سیاست خارجی روسیه و بازآرایی ایدئولوژیک دولت روسیه مورد توجه قرار گیرد. پرسش‌های مهمی پیش‌روی ما قرار دارند: در جامعه‌ی کنونی روسیه (در مقایسه با دوران شوروی) چه فضای تحرک اجتماعی و چه فرصت‌هایی حفظ شده‌اند؟ قدرت حاکم از طریق بازتوزیع درآمدهای نفتی چه نقش و احترامی برای مردم قائل است؟ و اینکه آیا تکرار کنونی الگوی قدیمی ایجاد ثبات در داخل کشور از طریق گسترش بخش صنعت تسلیحاتی و اقتصاد تهاجمی جنگ سرد، (احتمالاً) ناشی از قدرت مردمی از پایین و ترس دولت از قیام عمومی است؟

رژیم سیاسی روسیه هنوز هم قادر به ایجاد تغییر قابل توجهی در عادات زندگی و عادات کاری جمعیت خارج از کلان‌شهرها نیست. این بخش بزرگ از جمعیت روسیه اهداف معطوف به بارآوری [اقتصادی] و نیز قوانین دولتی را دور می‌زنند و عمدتاً حیات اقتصادی‌شان را تا حد زیادی خودشان سازمان‌دهی می‌کنند («اقتصاد گاراژی»^{۱۶}). آنها - اغلب - هر منطق بارآوری ذهنیت‌محور غربی را به سُخره می‌گیرند. علاوه‌بر این، با شیوه‌های بازتوزیع مافیایی [ثروت] مواجهیم که توسط دارودسته‌های پلیس امنیتی و همچنین توسط اعضای پلیس یا افراد مورد حمایت رژیم انجام می‌گیرند.

در مجموع، یک انسداد اجتماعی مستمر، و یک تعادل اجتماعی خاص [پات‌مانند] در بخش‌های اساسی جامعه‌ی روسیه قابل شناسایی است که پیکار نوآورانه برای سازمان‌دهی مجدد سرمایه‌داری، آن‌گونه که در غرب روسیه مرسوم است را با بن‌بست روبرو می‌سازد. درآمدهای ناشی از فروش منابع خام، به‌صورت افزایش دستمزدها بازتوزیع می‌شوند، تا شکاف بین ساختار قدرت و بخش‌هایی از جمعیت کشور پر گردد. یک تداوم تاریخی در قدرت طبقاتی وجود دارد که سابقه‌ی آن تا جنبش‌های مهاجرت در روسیه‌ی قدیم علیه روند [حکومتی] رعیت‌سازی در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ قابل ردیابی است؛ قدرتی طبقاتی که به‌رغم امواج تخریب آسیب‌زای [تراتیک] قرن بیستم، همچنان به‌سان یک نوع رفتار خودمختاری زیرزمینی تأثیرات خود را حفظ کرده است؛ از نحوه‌ی معیشت جامعه‌ی دهقانی روسیه‌ی قدیم تا امروز. ارزش‌ها و هنجارهای روستایی روسیه پس از افولی نسبی در جنگ اجتماعی دهه‌ی ۱۹۳۰، کماکان تأثیرگذار باقی مانده‌اند. حتی تبعیدهای دسته‌جمعی، قحطی و گرسنگی، گولاگ‌ها و دوره‌ی «ارعاب عظیم» (Großer Terror) - طی سال‌های ۱۹۳۷-۳۸، و نیز حمام خون جنگ جهانی دوم، تنها به‌طور جزئی توانسته‌اند فرهنگ‌های سنتی مبادله‌ی مستقیم و خودیاری از پایین را محو سازند. هنوز هم در مقاطع بحران، مردم به‌طور طبیعی به این راهکارها بازمی‌گردند.

Andreas Heinemann-Grüder, *Regionale Diskrepanzen in Russland: Politisch verursacht*, in: *Russland analysen* Nr. 275, 11.04.2014. (<http://www.laender-analysen.de/russland/pdf/RusslandAnalysen275.pdf>)

۱۶ {۸} درباره‌ی «اقتصاد گاراژی»، برای مثال، رجوع کنید به مقاله‌ی جالب زیر در نشریه‌ی تازس: *Die Garagenökonomie: Schattenwirtschaft in Russland*, taz, 07.07.2016. (<http://www.taz.de/!5318299/>)

در سطح سیاسی، گرایش نیرومندی در روسیه وجود دارد به سمت سرکوب و پس‌راندنِ خاطره‌ی تراژدی جنگ طبقاتی بی‌رحمانه‌ای که نخبگان کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی قبل از جنگ جهانی دوم هدایت کردند. گرایشی که هم‌زمان می‌کوشد این واقعیت را کمرنگ سازد که تداوم قدرت دولتی ادر روسیه‌ی کنونی^{۱۷} در امتداد پیروزی‌های باشکوه در برپایی دولت شوروی و ظفرمندی‌های ارتش سرخ قرار دارد^{۱۷}. به‌دلیل دوام شیوه‌های خودیاری چهره‌به‌چهره‌ی کشاورزان، تا به امروز طرح افزایش بارآوری تولید تا سطح متعارف غربی آن به‌لحاظ اجتماعی کاملاً ناکام مانده است. نکته‌ی اصلی اینجاست که حتی گشایش‌های بازار طی روندهای پرستروئیکا و نئولیبرال هم نتوانسته‌اند فاصله‌گیری مردم از دولت را در سپهر زندگی روزمره‌ی روسیه بشکنند. روندهای فوق‌همچنین نتوانسته‌اند این رویه را در چارچوب جامعه‌ی مدنی روسیه بر اساس الگوی غربی آن تغییر دهند (گو اینکه دولت روسیه تمایلی جدی هم بدین سمت نداشته است).

این ساختارهای واپس‌گرا ولی بازسازی‌شده و تداوم‌یافته‌ی منظومه‌ی قدرت در روسیه، متأثر از جریان کنونی جنگ در کریمه [۲۰۱۴]، تقویت خواهند شد. در همین بستر، به‌شیوه‌ای کلاسیک، از بیداری و جهش «خطرناک» جامعه‌ی مدنی به سمت انواع نوآوری‌ها بر اساس الگوی غربی جلوگیری می‌شود. در عوض، مجتمع‌های صنعتی-تسلحاتی همچنان به‌عنوان موتور رشد اقتصادی به‌طور وسیعی تبلیغ و تقویت می‌شوند^{۱۸}. با این حال، بارآوری کار در روسیه کمترین نرخ را در سطح اروپا دارد و ۳۰ درصد کمتر از میانگین اروپای غربی است. لذا از دیدگاه سرمایه‌دارانه، روسیه با معضل عظیمی روبروست که با نام «مشکل یونان» (Griechenland-Problem) شناخته می‌شود؛ یعنی استفاده و توزیع منابع به شیوه‌هایی منسوخ و غیرمولد، به‌اضافه‌ی مساله‌ی فساد. به‌همین دلیل است که توضیح چپ سنتی از وضعیت ژئوپلیتیکی حاضر، با تأکید بر محاصره‌ی نظامی روسیه [توسط ناتو] قانع‌کننده نیست.

درعین حال، بی‌گمان یک محاصره وجود دارد، که البته از نوع دیگری است: تهدیدی که از برتری غیرقابل نفوذ فناوری اجتماعی غربی، نوآوری‌های سرمایه‌دارانه و بازسازی‌های تهاجمی در اقتصاد غرب ناشی می‌شود و کانون قدرت روسیه را با جنگ سرد اقتصادی جدیدی مواجه کرده است^{۱۹}. توسل به سناریوهای نظامی و تنش‌های غیرقابل درک در ژئوپلیتیک، با انواع مصالح جدید مانند جنگ اطلاعاتی مدرن (که جایگزین جنگ ایدئولوژیک قدیمی کمونیست‌ها شده)، تلفیق شده‌اند. از نظر ساختاری، معضل جهانی عقب‌ماندگی روسیه، همانند دوره‌ی پیش از جنگ جهانی اول، در حال تکرار است. در روسیه‌ی آن زمان هم پدیده‌ی «انسداد اصلاحات» وجود داشت؛ «رژیمی کهن^{۲۰}» حاکم بود که از هرگونه درک جامعی ناتوان بود و باید میدان را خالی می‌کرد. رژیم ترازوی در آن مقطع، فرار رو به جلو به سمت جنگ را انتخاب کرد. امروزه هم مانند آن

۱۷ {۹} سوتلانا الکسیویچ در کتاب ستایش‌شده‌ی «زمان دست‌دوم: زندگی بر روی ویرانه‌های سوسیالیسم»، تاریخ اتحاد جماهیر شوروی را به‌روش نامتعارف تاریخ شفاهی و از خلال تاثیرات و روایت‌های فردی واکاوی کرده است:

Swetlana Alexijewitsch (2015): *Secondhand-Zeit: Leben auf den Trümmern des Sozialismus*, suhrkamp taschenbuch 4572.

۱۸ {۱۰} برای مطالعه‌ی اثرات نظامی-استراتژیک «انقلاب نظامی آرام روسیه» نگاه کنید به:

Gustav Gressel: *Russia's Quiet Military Revolution and What it Means for Europe*.

۱۹ {۱۱} در این باره نگاه کنید به فصل «اقتصاد شوروی در جنگ سرد» از شماره‌ی چهارم نشریه‌ی «مصالح»:

„Die sowjetische Ökonomie des Kalten Kriegs“, in: MATERIALIEN, Nr. 4, 132-150 (Anm. 5)

20 ancien regime

دوران آزادی انتقاد، آزادی اطلاعات و مطبوعات، و آزادی سازمان‌های سیاسی، پایه‌های قدرت حکومت روسیه را متزلزل خواهند کرد؛ همچنان که سازوکارهای فاسد بازتوزیع ثروت و نیز ماهیت و تاریخچه تاریک کل نخبگان قدرت را آشکار خواهند ساخت. نخبگان روسیه از بازشدن این جعبه‌ی پاندورا هراس دارند. و بر این باورند که اگر به رویکردهای نوآورانه بر اساس مدل‌های غربی به‌طور جدی مجال بروز بدهند، با خطر فروپاشی قدرت و جنگ داخلی اجتماعی مواجه خواهند شد؛ و اینکه در این صورت یک «میدان روسی»^{۲۱} [از اعتراضات عمومی سیاسی] پا خواهد گرفت، که حتی بدتر از نمونه‌ی اوکراینی آن خواهد بود.^{۲۲}

در لایه‌ی زیرین سطح سیاسی مشهود، طبقه‌ی حاکم در روسیه با مقاومت اجتماعی، انسداد و سنت‌های خودیاری بدیل «در میان مردم» (نظیر نمونه‌های مکرر آن در تاریخ روسیه) دست‌وپنجه نرم می‌کند. و همه‌ی این‌ها در شرایطی است که «ایده‌ی روسی» (Russische Idee) - درباره‌ی وضعیت میان شرق و غرب بازتاب‌های زیادی در میان متفکران طبقه‌ی حاکم^{۲۳} دارد، حال آن‌که هیچ بدیل انقلابی ریشه‌داری، نظیر «حزب سوسیال‌رولوسیونرهای چپ» در سال ۱۹۱۸، وجود ندارد. بنابراین، بر چنین بستری، چهره‌ای مثل الکساندر دوگین می‌تواند عناصر سنتی را بدون هیچ دردسری گردآوری کرده و در جهت منافع طبقه‌ی حاکم پرورش و بسط دهد، بی‌آنکه بی‌درنگ با اتهام گرایش فاشیستی روبرو شود.

۲. نو-اور آسیاگرایی

در حال حاضر، توجه به این موضوع اهمیت دارد که چگونه برای ایجاد یک جایگزین ایدئولوژیک در پی نابودی لنینیسم، یک فلسفه‌ی جهانی (Weltphilosophie) جدید در ستاد کل نخبگان روسیه و کرملین شکل گرفته است؛ فلسفه‌ای که (نزد چپ آلمان) با نام الکساندر دوگین شناخته می‌شود.^{۲۴} متون دوگین اکنون نه تنها در رژیم روسیه مورد اقبال وسیعی قرار گرفته‌اند، بلکه کمابیش به مبنای ایدئولوژیک اصلی تهاجمات کنونی جبهه‌ی راست‌گرایان در سطح جهانی تبدیل شده‌اند. این ایدئولوژی و سیاست واقعی (reale Politik) با هم هم‌خوانی کامل ندارند، و نباید هم چنین ادعایی کرد. در شرایط حاضر، رویکرد پرنفوذ نو-اور آسیاگرایی این امکان را یافته است که - در پس‌زمینه - برای سیاست واقعی دولت روسیه نقش عمده‌ای ایفا کند و رهنمودهای اساسی ارائه دهد. یک اتاق فکر غیررسمی کلیدی در این خصوص باشگاه ایزبورسک (Isborsker Klub) است که در سپتامبر ۲۰۱۲ تأسیس گردید. این اتاق فکر، به میانجی معاون نخست‌وزیر دیمیتریچ روگوزین (Dmitrij Rogosin)، که مسئول صنایع تسلیحاتی است، مدیران صنایع، نخبگان ارتش و

21 russischer Maidan

22 { ۱۲ } Robert Horvath (2013): *Putin's Preventive Counterrevolution. Post-Soviet authoritarianism and the spectre of velvet revolution*. Abingdon/Oxfordshire etc.: Routledge;

Mischa Gabowitsch (2013): *Putin kaputt!? Russlands neue Protestkultur*. Frankfurt/M.: edition suhrkamp.

23 { ۱۳ } Vgl. Höllwerth, 123 ff.

۲۴ { ۱۴ } الکساندر دوگین (۲۰۱۵): «کشاکش‌های آینده - بازگشت ژئوپلیتیک»

Alexander Dugin (2015): *Konflikte der Zukunft. Die Rückkehr der Geopolitik*, Selent: Bonus-Verlag.

https://de.wikipedia.org/wiki/Alexander_Geljewitsch_Dugin

<http://www.theeuropean.de/leonid-luks/8421-neoimperiale-revanche-in-der-ukraine>

<https://www.foreignaffairs.com/articles/russia-fsu/2014-03-31/putins-brain>

بسیاری از سیاستمداران و ایدئولوگ‌هایی مانند الکساندر دوگین را در پیوند مستقیم با یکدیگر قرار داده است.^{۲۵} اینکه رژیم روسیه هر از چندگاهی فن‌آوران سیاسی خود را تغییر می‌دهد و در مواقعی که لازم به نظر می‌رسد عمل‌گرایانه عمل می‌کند، موضوع دیگری است. زرادخانه‌ی جدید قوانین سرکوبگر، مجازات‌های اردوگاهی (Lagerstrafen)، انحراف از عدالت قضایی، و سرکوب مظاهر آزادی عقیده و آزادی مطبوعات، همگی نشان‌گر انطباق‌یابی سریع حکومت روسیه با اشکال قبلی دیکتاتوری حزبی تحت نظام کمونیستی هستند.^{۲۶}

همان‌طور که چارلز کلاور در بررسی اخیر خود^{۲۷} نشان داده است، گفتمان ایدئولوژیک درباره‌ی توجیه دشمنی قدیم-جدید (پس از فجایع ناشی از شوک‌درمانی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و بحران ۹۹-۱۹۹۸) به‌طریق مختلف بازسازی شده است. نقش محوری «نو-اورآسیاگرایی» در ایده‌ی جدید دولت در روسیه و جهت‌گیری استراتژیک سیاست خارجی آن کاملاً مشهود است؛ همچنان که خاستگاه آن نزد پیشینیان در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نیز قابل ردیابی است. دکتترین جدید غیررسمی دولت روسیه برای اولین بار در دهه‌ی ۱۹۹۰ در کتابی از الکساندر دوگین با عنوان «بازگشت ژئوپلتیک» مدون شد و در شمارگان بالایی منتشر گردید. امروزه این دکتترین که در ابتدا نامانوس و کمابیش باطنی‌گرا تلقی می‌شد، نقش نظریه‌ای محوری برای انقلاب راست‌گرایانه‌ی جهانی را برعهده گرفته است؛ نظریه‌ای که از هسته‌ی سخت دولت روسیه و نخبگان محافظه‌کارش، تا «دولت ژرف»^{۲۸} (tiefer Staat)، سرویس‌های مخفی و ارگان‌های مرتبط با آنها، بر روی آن توافق کرده‌اند. بسیاری از موارد زیر با این «دولت ژرف» و جنگ اطلاعاتی (Informationskrieg) هدایت‌شده از سوی آن پیوند دارد: قتل‌های سیاسی شخصیت‌های کلیدی در اپوزیسیون؛ دوپینگ‌های اجباری در عرصه‌ی ورزش بین‌المللی، تشکیل باندهای [اراست افراطی] موتورسیکلت‌سوار در کشورهای خارجی، حمایت و هدایت هولیگان‌ها، ارتش ترول‌ها در اینترنت؛ تا «مردان کوچک سبز»^{۲۹} در کریمه، که وابستگی آنان به کرملین در ابتدا انکار می‌شد، تا زمانی که پوتین ناگهان اعلام کرد که آنها بخشی از ابتکار عمل وی برای تحقق طرح دیرین «بازگرداندن» کریمه به روسیه بوده‌اند. افرون بر این‌ها، گمانه‌زنی‌هایی درباره‌ی احتمال حمایت مالی الیگارشی‌های کرملین از طرح برگزیت وجود دارد، که هنوز با مدارک موثقی مستند نشده‌اند.

۲۵} ۱۵} مارکوس وئر (۲۰۱۶): «جنگ سرد پوتین. روسیه چگونه غرب را از پیش خود می‌راند؟».

Markus Wehner (2016): *Putins kalter Krieg. Wie Russland den Westen vor sich her treibt*. München: Knaur.

این کتاب بهترین ارزیابی (بورژوازی) از سیاست کنونی رژیم روسیه است. کتاب همچنین شامل فصلی در مورد ارتباط با پوپولیسم جناح راست در اروپا است که در این نوشتار هم مورد بحث قرار گرفته است.

26 { ۱۶ } Neue Zürcher Zeitung, *Auf Orwells Spuren*:

<http://www.nzz.ch/international/europa/russland-verschaerftueberwachung-auf-orwells-spuren-ld.91521>

۲۷} ۱۷} چارلز کلاور (۲۰۱۶): «باد سیاه، برف سفید: عروج ناسیونالیسم روسی».

Charles Clover (2016): *Black Wind, White Snow. The Rise of Russia's Nationalism*, New Haven and London.

الکساندر هول‌ورث: «امپراتوری مقدس اورآسیایی الکساندر دوگین: تحلیلی گفتمانی از راست‌گرایی افراطی پسا شوروی»:

Alexander Höllwerth (2007): *Das sakrale eurasische Imperium des Aleksandr Dugin. Eine*

Diskursanalyse zum postsowjetischen Rechtsextremismus, Stuttgart: ibidem-Verlag.

۲۸. در فارسی، اصطلاح «دولت در سایه» به مقصود مولف نزدیک‌تر است. /م.

نو-اورآسیاگرایی از چندین مولفه‌ی اصلی سازنده تشکیل شده است که به‌طور دل‌خواه مورد استفاده قرار می‌گیرند. هسته‌ی ژئوپلیتیک آن به هالفورد مکیندر^{۳۰}، جغرافی‌دان انگلیسی در دوره‌ی امپراتوری بریتانیا برمی‌گردد. این نظریه، سپس توسط کارل هاوس هوفر (Karl Haushofer) برای کاربرد در سیاست خارجی آلمان پس از جنگ جهانی اول اقتباس شد^{۳۱} و همراه با سایر مفاهیم امپریالیستی، به تدوین مکتبی برای ساخت «فضای بزرگ اروپا» (Großraums Europa) توسط نازی‌ها یاری رساند. بنا بر آموزه‌های این مکتب، و در تصور نازی‌ها (در سال ۱۹۴۰)، جهان به سه قلمرو بزرگ تقسیم‌بندی می‌شد. به این ترتیب، در تقابل با روند جهانی‌شدن و نظریه‌ی رشد جهانی سرمایه‌داری به رهبری ایالات متحده، یک نظریه‌ی فضایی (Raumtheorie) - جداکننده قرار تکوین یافت. این نظریه، فضایی را توصیف می‌کند که بازار جهانی غربی در آن مداخله و حکم‌روایی نمی‌کند؛ نه از نظر سیاسی، نه اقتصادی، و مهم‌تر از آن‌ها نه از نظر «تمدنی». در این نظریه همچنین بر یک جداسازی تأکید می‌شود (مشابه با ایده‌ی استالینی «سوسیالیسم در یک کشور»)، که بناست جایگزینی برای انحطاط غرب، با همه‌ی شبه‌آزادی‌های ادعایی‌اش، و خصوصاً جایگزینی برای روح‌زدایی از جهان (Seelenlosigkeit) و سلطه‌ی خودگرایی فردی فراهم آورد.

الکساندر دوگین خواستار یک انسان نوین است؛ یک انقلابی عجول همانند بلشویک‌ها یا نیچه. در آموزه‌های وی «شورگرایی» (Passionarität/Passionarität)، به‌عنوان یک سیماسازی فکری، نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند. به گفته‌ی او، انسان‌ها انواع مختلفی دارند که برجسته‌ترین آنها افراد به‌اصطلاح پرشور هستند. مشخصه‌ی چنین افرادی «شور زیاد، آرمان‌گرایی، تمایل به فداکاری، قهرمانی، و اراده‌ی بی‌قیدوشرط برای تغییر جهان» است^{۳۲}. اقدامات این قبیل افراد می‌تواند پیشرفت‌های نوآورانه‌ای را که روسیه به آن‌ها نیاز دارد، به‌ارمغان بیاورد. پوتین در سخنرانی سال ۲۰۱۲ با ستایش آشکاری از این سازه‌ی فاشیستی «شورمندی» یاد می‌کند:

«اینکه چه کسی رهبری [جهان] را بر عهده بگیرد و چه کسی به حاشیه رانده شود و به‌ناچار استقلال خود را از دست بدهد، نه‌تنها به پتانسیل اقتصادی، بلکه در وهله‌ی نخست به اراده‌ی هر ملت بستگی دارد. اینکه

۳۰ هالفورد جان مکیندر (Halford John Mackinder: 1861-1947)، جغرافی‌دان و سیاست‌مدار بریتانیایی، یکی از واضعان مفاهیم ژئوپلیتیک و ژئواستراتژی بود که نقش موثری در تبدیل این مفاهیم به رشته‌هایی مستقل در سپهر آکادمی داشت. شهرت مکیندر عمدتاً مرسوم معرفی مفهوم و نظریه‌ی «هارتلند» (Heartland) است که نخستین‌بار به‌سال ۱۹۰۴ در اثری با عنوان «محور جغرافیایی تاریخ» آن را مطرح ساخت. این نظریه بعدها بر اندیشه‌های سیاسی دولت‌ها و سیاست‌های خارجی قدرت‌های جهانی تأثیر زیادی گذاشت. مکیندر که حامی سرسخت آرمان وحدت امپراتوری بریتانیا و توأمان یک ضدبلشویک سرسخت بود، در اواخر سال ۱۹۱۹، طی جنگ داخلی روسیه، به مقام کمیسر عالی بریتانیا در جنوب روسیه منصوب شد. وی در جریان این ماموریت، ضمن تلاش برای متحده‌سازی نیروهای سفید، کوشید ضرورت ادامه‌ی حمایت بریتانیا از نیروهای سفید را برای دولت متبوع‌اش برجسته سازد. دومین اثر مهم مکیندر، کتاب «آرمان‌های دموکراتیک و واقعیت: مطالعه‌ای در سیاست بازسازی» بود که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید. این کتاب به‌واسطه‌ی برجسته‌سازی نقش عوامل ژئوپلیتیک، تأثیرات مشهودی بر توافقات «کنفرانس صلح پاریس» برجای گذاشت. مشهورترین نقل‌قول کتاب یادشده چنین است: «نیروی که بر اروپای شرقی حکمرانی کند، بر هارتلند فرمان می‌راند؛ نیرویی که بر هارتلند حکم براند، بر سرزمین‌های احاطه‌شده در اقیانوس‌ها («جزیره‌ی جهانی») فرمان می‌راند؛ و نیرویی که بر «جزیره‌ی جهانی» حکم براند، بر سراسر جهان فرمان‌روایی خواهد کرد». متاثر از همین آموزه، نمایندگان قدرت‌های جهانی در جریان کنفرانس صلح پاریس، اروپای شرقی را به‌عنوان مسیر حیاتی استراتژیک برای دسترسی به هارتلند در نظر گرفته و کوشیدند تا این منطقه را - به‌منظور جداسازی آلمان و روسیه - همچون نواری از کشورهای حائل بازآرایی کنند. (تلخیص و ترجمه از [ویکی‌پدیا](#) /م).

۳۱ رودولف هس، منشی هیتلر که در نوشتن کتاب «نبرد من» کمک شایانی کرد، از شاگردان نزدیک هاوس هوفر بود. در سال ۱۹۲۳، زمانی که هس و هیتلر پس از کودتای موسوم به «سالن آب‌جوی مونیخ» (Munich Beer Hall Putsch) زندانی بودند، هاوس هوفر به‌مدت شش ساعت در زندان از آنها دیدار کرد و نسخه‌هایی از دو کتاب «جغرافیای سیاسی» فردریش راتزل (Friedrich Ratzel) و «دربارهی جنگ» کلاوسویتس (Clausewitz) را به آنها هدیه داد. پس از جنگ جهانی دوم، هاوس هوفر تأثیر‌گذاری‌اش بر افکار هیتلر را انکار کرد و مدعی شد که حزب ناسیونال‌سوسیالیست آموزش‌های رودولف هس در حوزه‌ی ژئوپلیتیک را تحریف کرده است. اما یان کرشو (Ian Kershaw) یکی از زندگی‌نامه‌نویسان هیتلر می‌نویسد: «تأثیر هاوس هوفر [بر هیتلر] احتمالاً بیش از آن چیزی بود که پروفیسور مونیخ بعدها آمادگی تصدیق آن را داشت». [ترجمه از [ویکی‌پدیا](#) /م].

هر ملت، بر اساس انرژی درونی‌اش که لو گومیلف (Lev Gumilev) - آن را «شورمندی» نامید، تا چه حد توانایی حرکت رو به جلو و پذیرش تغییر را داشته باشد»^{۳۳}.

بنابراین، اینکه یک کشور وابسته بشود یا نه، صرفاً به پتانسیل اقتصادی آن بستگی ندارد، بلکه همچنین به عامل ذهنی، یعنی به «انسان نوین» (آن‌طور که گومیلف آن را نامیده است) بستگی دارد؛ به توانایی پیش‌رفتن و استقبال از تغییر. با این اوصاف، می‌توان گفت این همان نسخه‌ی روسی صورت‌بندی مک‌کینزی (McKinsey) است.

علاوه بر این، در اینجا آموزه‌های فلسفه‌ی دولت کارل اشمیت نازی هم وارد کار می‌شوند؛ یعنی توسل به دشمنی‌های فلسفی و سیاسی که قبلاً در قرن نوزدهم بین غرب‌گرایان و اسلاووفیل‌ها در جریان بود (مانند مخالفت بین سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها و بسیاری موارد دیگر). این پدیده، خصوصاً وقتی مشهود می‌گردد که به‌صورت هفتگی در تلویزیون رسمی روسیه اعلام می‌شود؛ همانند وقتی که اینجا در آلمان در برنامه‌ی گفتگوی زنده‌ی تلویزیونی آن ویل (Anne Will) قابل‌رویت است. نقد تمدن معاصر غربی توسط الکساندر دوگین و اکنون توسط رژیم روسیه، نوع فاشیستی نقد سرمایه‌داری‌ست؛ یک نوع فاشیسم مدرن با توسل به فلسفه‌ی ارتجاعی که در گذشته توسط فیلسوفان سفیدپوست در تبعید، نظیر ایوان ایلین (Ivan Ilyin)، دنبال می‌شد. ایلین استدلال می‌کرد که انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ بیان‌گر فقدان خویش‌اثرامی^{۳۴} ملت روسیه و معنویت نادرست^{۳۵} طبقه‌ی حاکم بود. آمیزه‌ی ایدئولوژیک جدید دوگین، دو حوزه‌ی متفاوت از آموزه‌های نامتجانس را در ملاطی ایدئولوژیک با یکدیگر ترکیب می‌کند: یکی نظریه‌ی فضای بزرگ ژئوپلیتیکی برای اورآسیا و نظم فضایی ضدآمریکایی و ضدآتلانتیکی برآمده از آن (از ولادی‌وستوک تا پرتغال)؛ و دیگری، اسطوره‌های مبهم اورآسیاگرایی و عناصری از نظریه‌های بیگانگی و مبانی نقد اقتدارگرایانه‌ی ضدلیبرالی بر دموکراسی‌های غربی.

نظریه‌ی نو-اورآسیاگرایی وظیفه‌ی مهمی را برای رژیم روسیه انجام می‌دهد: روسیه، و نیز اتحاد جماهیر شوروی، در تاریخ خود از زمان فتح بخش‌هایی از آسیا، هرگز نتوانستند یک دولت ملی کاملاً روسی را مستقر سازند؛ یعنی قادر نبودند ناسیونالیسم کلاسیک را ایدئولوژی اصلی خود قرار دهند. زیرا روسیه و شوروی به‌دلیل تسخیر و ادغام مناطق استعماری در محدوده‌ی سرزمینی خود، به‌واقع مصداق‌های یک «دولت چندقومی» (Vielvölkerstaat) بودند. درحالی‌که کشورهای اروپای غربی سرزمین‌های استعماری‌شان را در بیرون از مرزهای متعارف کشور خویش داشتند، برای دولت‌های شوروی و روسیه این سرزمین‌ها در داخل مرزهای وسعت‌یافته‌ی خود روسیه واقع بودند. تاریخ استعماری روسیه به فتح نووگورود (Nowgorod) و حومه‌ی دریای بالتیک، و فتح گازان (Kazan)، آستاراخان و بسیاری از مناطق در سیبری و آسیای مرکزی از قرن شانزدهم به بعد برمی‌گردد. کشورهای امروزی آسیای مرکزی که اکثرًا مسلمان‌نشین هستند (ازبکستان، قزاقستان، تاجیکستان، قرقیزستان، ترکمنستان)، تنها در قرن نوزدهم به مستعمرات روسیه تحت نام کلی ترکستان بدل شدند و اکنون بخشی از مدعای مسکو به‌عنوان منطقه‌ی نفوذ اورآسیا محسوب می‌شوند.

۳۳ {۱۹} سخنرانی پوتین (۲۰۱۲): <http://en.kremlin.ru/events/president/news/17118>

34 fehlender Selbstrespekt

35 fehlgeleitete Spiritualität

به همین دلیل، ناسیونالیسم قومی کلاسیک به عنوان ایدئولوژی اصلی دولتی، یا محکوم به نابودی بود، و یا می‌باید با ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی که معطوف به یک تمدن «دیگر» است، باز ترکیب شود. با اینکه «روسی‌سازی» قلمرو امپراتوری روسیه، از طریق زبان، مهاجرت و تکنیک‌های سلطه، طی قرن‌های نوزدهم و بیستم نقش مهمی ایفا کرده بود، ولی هرگز نتوانست فرهنگ‌ها و ادیان و باورهای مختلف را در یک شیوهی زندگی و فرهنگ مشترک متحد سازد. و چون سوسیالیسم اترناسیونالیستی به سان یک عامل پیونددهنده - از دهه‌ها پیش - از میان رفته است، تنوع قومی یادشده می‌بایست در عصر پسا شوروی به میانجی یک ایده‌ی فراگیر جدید در خصوص دولت و توسعه‌طلبی ملی مدیریت گردد؛ ایده‌ای که توامان با منافع اقتصادی معطوف به دسترسی به قلمرو/فضای بزرگ‌تر هم‌خوانی داشته باشد. این هدف‌گذاری را می‌توان با تلاش اتحادیه‌ی اروپا برای یافتن یک ایده‌ی پان-اروپایی مقایسه کرد، که تلاشی‌ست در راستای برپایی جامعه‌ای وسیع‌تر بر مبنای «ارزش‌های مشترک»، که متضمن باور و تعهد مشترک به ضمانت‌های قانونی و یادبودهای تاریخی مشترک اروپایی هستند. از این منظر، نو-اورآسیاگرایی نسخه‌ی روسی طرح اتحادیه‌ی اروپاست. برای نخبگان روسیه، وضعیت حاضر شبیه به آن چیزی‌ست که زمانی برای حزب دولتی سابق در یوگسلاوی اتفاق افتاد: هنگامی که مدیران کمونیست هدایت‌کننده‌ی دولت، ناگهان به ناسیونالیست‌های سرسخت تبدیل شدند. میلو سوویچ نمونه‌ای‌ست از تبدیل حزب کمونیست صربستان به یک حزب ناسیونالیست (در ۸۷-۱۹۸۶). در پی آن، قومی‌سازی مسایل اجتماعی، پاسخی بود به مبارزات طبقاتی؛ فرآیندی که سرانجام به یک جنگ داخلی خونین و طولانی منجر شد.

جنبش‌های جدید ضدجهانی‌سازی در اروپای غربی، که عمدتاً به ایدئولوژی‌های راست یا راست افراطی گرایش دارند (مانند نمونه‌ی متاخر آن در جنبش برگزیت برای خروج از اتحادیه‌ی اروپا)، کاملاً با ژئواستراتژی روسیه مطابقت دارند و به خوبی با آن مفصل‌بندی می‌شوند. هنگامی که حزب «آلترناتیو برای آلمان» (AfD) با اطمینان و وقاحت مردم را علیه «آلمان آلوده به چپ-سرخ-سبز ۱۹۶۸» تحریک می‌کرد، چنین تحریکاتی، جدا از ریشه‌هایش در نژادپرستی آلمانی، با واکنش مثبت ماشین تبلیغاتی مسکو مواجه شد و توسط آن حمایت گردید.^{۳۶} چشم‌انداز چنین اقدام‌ها و حمایت‌هایی از جانب روسیه معطوف است به ایجاد یک شبکه‌ی سراسری اروپایی از جریان‌های راست‌گرا. استراتژی دولت روسیه برای تحقق این چشم‌انداز آن است که پوپولیسم راست‌گرا به هژمونی ایدئولوژیک علیه اتحادیه‌ی اروپا و ناتو دست یابد، که توامان به معنای رویارویی با جنبش مهاجرت و جنبش‌های آزادی‌خواهانه نیز خواهد بود. در همان حال که حزب AfD و دیگر جریان‌های راست افراطی اروپا مشغول همکاری با مسکو هستند، نخبگان کرملین جاه‌طلبی‌های ملی را با پس‌زمینه‌ی یک چشم‌انداز جهانی نوین تلفیق می‌کنند. بدین ترتیب، مسکو مصالح ژئوپلیتیکی را برای هدایت جریان‌های راست افراطی فراهم می‌سازد.^{۳۷}

36 { ۲۰ } <http://www.sueddeutsche.de/politik/proteste-gegen-afd-aufmarsch-der-wut-1.2974815-2>

۳۷ { ۲۱ } «پوپولیسم راست‌گرا: جوانان AfD و جوانان حامی پوتین متحد می‌شوند»:

Rechtspopulisten: AfD-Jugend und Putin-Jugend verbünden sich:

<http://www.spiegel.de/politik/deutschland/afd-jugend-und-putin-jugend-verbunden-sich-a-1088721.html>

در میان نخبگان ارکان رهبری روسیه، به‌رغم همه‌ی گشودگی به روی مصرف غربی و تنوع فرهنگی ظاهری، پیوستگی و توافق عظیمی به‌لحاظ جهان‌بینی و تداوم سیاست سرکوب‌گرانه قابل مشاهده است. در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، هیچ‌گونه تغییر واقعی در سطح نخبگان ارتش، پلیس، سرویس‌های مخفی و دیگر نخبگان دولتی رخ نداد. اهداف تعریف‌شده که در ابتدا از طریق یک کودتای مضاعف دنبال می‌شدند (اولین کودتا که در سال ۱۹۹۱ توسط نخبگان قدیمی انجام گرفت، تحت رهبری یلتسین دفع شد؛ کودتای دوم در سال ۱۹۹۳ توسط خود یلتسین علیه پارلمان سرکش سازمان‌دهی شد)، کمی بعد در سومین تلاش و تحت هدایت پوتین، با انسجام و بدون هیاهوی زیاد محقق شدند. کلاور (Clover) - این تداوم تلاش‌های نخبگان قدیمی مخالف بازار جهانی را به‌خوبی ردیابی کرده است. او نشان می‌دهد که بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، این نخبگان چگونه به‌میانجی دولت ژرف سرویس‌های مخفی، که کماکان به حیات‌اش ادامه می‌داد، عمل می‌کردند و زمام امور را به‌دست داشتند. در دهه‌ی ۱۹۹۰ مباحثات داغ و پردامنه‌ای درباره‌ی استراتژی ژئوپلیتیکی - در پشت صحنه‌ی سیاست رسمی - در گرفته بود، که مضمون اساسی آن به بازسازی ژئوپلیتیکی روسیه مربوط می‌شد. اینک بر کسی پوشیده نیست که فیلسوف الکساندر دوگین در خدمت ستاد کل (Generalstäblern) - تصمیم‌سازی دولت روسیه بوده است؛ همان‌طور که در تحقیقات کلاور هم به‌طور مستند نشان داده می‌شود.^{۳۹} در اظهارات خود پوتین، نشانه‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهند در حال حاضر این نوع ژئوپلیتیک نسخه‌ی اصلی استراتژی کلان دولت روسیه است. گو اینکه در کنار آن، مسیر نوآوری ناکام‌مانده در دوره‌ی مدودف، که ادغام بیشتر در بازار جهانی را در اولویت قرار می‌داد و وابسته به کارکرد روان فرآیند ادغام بود، هنوز کاملاً حذف نشده است. طبعاً در رژیم روسیه مدیران با بروز بازار جهانی و روشنفکران گشوده به روی نظم جهانی هم وجود دارند. برای دانستن این موضوع نیازی به مرور «اسناد پاناما» نیست. نحوه‌ی رهبری بانک مرکزی روسیه توسط الویرا نابیولینا، نشان‌دهنده‌ی وابستگی روسیه به مدرن‌ترین روش‌های حرکت و جهت‌یابی در بازارها و نیز توانایی مقابله با مخاطرات آنهاست.^{۴۰} شماری از این بازیگران جهانی، جزو رهبران بازار جهانی در شاخه‌هایی از مواد خام هستند، که زیربنای مالی برای تشدید تهاجمی استراتژی کلان روسیه را فراهم می‌سازند. با این حال، پس از شروع سومین دوره‌ی ریاست‌جمهوری پوتین، در پذیرش نیمه‌رسمی اورآسیاگرایی از جانب پوتین می‌توان خطوط «جهان‌بینی» (Weltanschauung) - خاصی را مشاهده کرد که راه احیای عظمت روسیه، هم از نظر فضایی و هم به‌لحاظ سیاسی را نشان می‌دهد: یک بینش انتقام‌جویانه (revanchistisch) - که می‌کوشد تحقیر بزرگ مربوط به از دست‌دادن قدرت در اثر سقوط اتحاد جماهیر شوروی را تعدیل کند.

بر اساس این جهان‌بینی، هدف حداکثری عبارت‌ست از مرزبندی جدید حوزه‌های نفوذ روسیه در اروپا و ایجاد محور برلین-پاریس-مسکو برای تأمین منافع متقابل؛ موقعیتی که آمریکایی‌ها و همه‌ی برنامه‌های تجارت فرا-آتلانتیکی (TTIP) - را از میدان دور نگه دارد؛ و در عوض، اتحادیه‌ی اروپا را به جامعه‌ی اقتصادی

38 tiefer Staat der Geheimdienste

39 {۲۲} Wehner, Anm. 15.

40 {۲۳} <http://www.economist.com/news/finance-and-economics/21696946-russian-economy-bad-way-elvira-nabiullina-has-saved-it?spc=scode&spv=xm&ah=9d7f7ab945510a56fa6d37c30b6f1709>

اورآسیا پیوند دهد^{۴۱}. توصیف تهاجم روسیه به کریمه به‌عنوان سرآغاز یک «جنگ سرد جدید»، یک نام‌گذاری نسبتاً خنثی است. چون در وضعیت حاضر، با جنگی مانوری/متحرک در جبهه‌ی ایدئولوژیک («جنگ اطلاعاتی»)، و نیز جنگی داغ در جبهه‌های اوکراین و سوریه مواجه هستیم؛ جایی که هیچ‌چیز «سرد» و منجمد نیست، بلکه همه‌چیز در حرکت است. در همین راستا، در جبهه‌های تبلیغاتی و متحرک در کلان‌شهرها، می‌باید حقایق و فاکت‌ها را با رواج اتهام «دروغ‌گویی مطبوعات» نابود ساخت^{۴۲}؛ و این همان کاری‌ست که امروزه نوه‌های بلشویست‌هایی که از حدود صدسال پیش استاد دروغ‌گویی و سرکوب حقیقت بوده‌اند، انجام می‌دهند. انتقاد از مجموعه‌ی مطبوعاتی اشپیرینگر در دهه‌ی ۱۹۸۰، هدف روشنگری را دنبال می‌کرد؛ و عمل روشنگری دقیقاً همان چیزی‌ست که اوباش امروزی می‌خواهند از طریق خصومت با «مطبوعات دروغگو» (Lügenpresse) مانع از آن شوند.

مسکو با جهت‌گیری جدید خود می‌تواند بر یک جانب‌داری دوگانه تکیه کند: از یک سو، از طریق سنت ناگسسته‌ی نفوذ تبلیغاتی به اروپای غربی؛ نفوذی که در امتداد کارکردهای احزاب کمونیست قدیمی، اکنون در آلمان توسط حزب کمونیست آلمان (DKP) و روزنامه‌ی پرخواننده‌ی یونگه‌ولت (Junge Welt) دنبال می‌شود و پیوندهایی هم با یک جنبش سازمان‌یافته‌ی صلح دارد؛ و از سوی دیگر، از طریق راست‌گرایی فاشیستی در اروپا، که از زمان بحران ۲۰۰۸ و همچنین پس از «جنبش میدان» در اوکراین (۱۴-۲۰۱۳) به‌شدت رشد کرده است. هر دو شکل این جریان‌ات سیاسی نه‌فقط متأثر از مسکو بوده‌اند، بلکه کمابیش پیوندهایی با هم داشته‌اند؛ از جمله در آماده‌سازی برای برخی برنامه‌های اقدام مشترک، مانند ملاقات در جریان کنفرانس «زمستان صلح» ۱۵-۲۰۱۴. از آن زمان، اصطلاح جبهه‌ی عرضی (Querfront) -ورد زبان همگان شده است^{۴۳}. فعالیت‌های جنبش صلح عمدتاً تحت تأثیر پس‌زمینه‌ی نفوذ روسیه بر کمونیست‌های قدیمی قرار دارد. بدین ترتیب، اعتبار این جنبش پیش از هرچیز به‌دلیل ایستادن در جانب دولت تجاوزگر روسیه، یا سکوت در برابر اقدامات امپراتوری‌مآبانه‌ی دولت روسیه از دست رفته است. چرا که جریان‌های فوق با تمرکز صرف بر محاصره‌ی روسیه توسط غرب، روسیه را به‌سان قربانی «غرب» قلمداد می‌کنند. نشریه‌ی کامپکت (Compact)، برای مثال، همین دیدگاه را ترویج می‌کند. این نشریه، چنان‌که به‌روشنی پیداست ترکیبی از تبلیغات ضدآمریکایی، گفتمان ضداقلیت‌ها و گفتمان ناسیونالیستی را به‌کار می‌بندد که مبنای استدلالی آن‌ها آشکارا بر روایت روسی اورآسیاگرایی (نو-اورآسیاگرایی) بنا شده است^{۴۴}.

بنابراین، نو-اورآسیاگرایی، به‌دلیل نقش بارز آن در تدوین نظریه‌ای ارتجاعی درباره‌ی قلمرو/فضا و تمدن، به دکتترین ایدئولوژیک هسته‌ی سخت قدرت در کرملین بدل شده است. حاکمان روسیه با گزینش این دکتترین و به‌میانجی آن می‌کوشند ناکامی‌های مشهود در نوسازی سرمایه‌داری روسیه را جبران کنند؛ از رشد

41 {۲۴} https://de.wikipedia.org/wiki/Eurasische_Wirtschaftsunion

42 {۲۵} آندریاس اوملند (Andreas Umland) در گفتگو با ایندیندنت می‌گوید: «یک رویکرد هشدارگرایی بی‌جا می‌تواند به‌سادگی در دام تبلیغاتی روسیه گرفتار شود».

43 {۲۶} رجوع کنید به مقاله‌ی «قیام ترسیدگان» در نشریه‌ی اشپینگل:

Aufstand der Ängstlichen, Spiegel, Nr. 51, 12.12.2015.

44 {۲۷} <http://www.nzz.ch/meinung/debatte/der-west-oestliche-furor-der-neuen-ideologischen-rechten-1.18316772>.

ناآرامی‌های سیاسی جلوگیری کنند؛ و شاید حتی امید دارند که از این طریق بر انسداد اجتماعی موجود در فرهنگ/اخلاق کاری پیش‌سرمایه‌دارانه در این کشور فایق آیند. چون با این که دولت روسیه از دیرباز برنامه‌های متعددی برای اتصال به استانداردهای بازار جهانی داشته است، ولی تاکنون در اجرای آنها ناکام مانده است.^{۴۵} نظم جهانی چندقطبی جدید، این هدف را دنبال می‌کند که با تضعیف و فروپاشی ائتلاف اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده، راه ایجاد مبادلات سودمند متقابل بین اروپای شرقی و غربی را هموار نماید. برپایی اتحادیه‌ی اقتصادی اورآسیا باید اولین سنگ‌بنا باشد. شعار این انقلاب جهانی دست‌راستی چنین است: «بازنده‌های جهانی‌سازی در همه‌ی کشورها، متحد شوید!». اتحادی که قرار است بر پایه‌ی تفاوت‌های ملی بنا شود، نه بر پایه‌ی برابری اجتماعی.^{۴۶}

پیتر بومن، ژوئیه‌ی ۲۰۱۶

* * *

۴۵ {۲۸} برای نمونه نگاه کنید به منابع زیر:

«روسیه‌ی ۲۰۵۰: استراتژی برای پیشرفت نوآوری» - موسسه استراتژی‌های اقتصادی، مسکو:

B. N. Kusk; J.W. Jakowetz (2005, 2007), *Russland-2050: Strategie Eines Innovationsdurchbruch*, Moskau, Institut für Wirtschaftsstrategien.

«روسیه ۲۰۱۰: در راه نوسازی» - گزارش سالانه‌ی اتاق بازرگانی آلمان و روسیه در خارج از کشور:

http://www.spb-hamburg.de/download/090811_Russland2010.pdf

۴۶ {۲۹} رجوع کنید به مقاله‌ی شارلوت ویدمان (نشریه‌ی تاتس، ۶ ژوئیه ۲۰۱۶) درباره‌ی حاکمیت گفتمان دست‌راستی:

<http://www.taz.de/Debatte-rechte-Diskursoheit/15315708/>

«مساله‌ی سیستمیک نظم جهانی، یعنی این مساله که ثروت و فقر چگونه در سطح بین‌المللی توزیع می‌شوند، امروزه بیش از هر زمان دیگری قابل‌مشاهده است. حال آن که فقط جناح راست پاسخی به آن دارد: ناسیونالیسم، جداسازی، و خشونت با اسلحه. نگویید این دیستوپای تاریکی، روایتی کلان نیست! حتی مسلمانان پیشرو هم بیش از یک دهه است که با کلان‌روایتی راست‌گرایانه روبرو هستند، که یا مخالفتی با آن ندارند و یا بر آن چشم می‌پوشند: جهادگرایی. این کلان‌روایت [جهادگرایی]، ایده‌ی امت یا جامعه‌ی جهانی، و همچنین مبارزه برای عدالت اجتماعی را تقلید می‌کند. اما جهادگرایی، تصاویر و اسطوره‌های قدرتمندی خلق می‌کند، زیرا بر امکان‌پذیری امور غیرقابل‌تصور تکیه می‌کند و با قاطعیت تابوها را می‌شکند. ریش‌بلندهای بنیادگرا اشتراکاتی با دلک‌های شیطان‌صفت و عجیب و غریب جناح راست دارند. زمان آن رسیده که در برابر این روایت‌های ارتجاعی، یک کلان‌روایت جدید انسانی ارائه کنیم. چنین روایتی تنها می‌تواند بر پایه‌ی امر مشترک بنا گردد.»

پیوست ۱: درباره‌ی خاستگاه‌های وسیع‌تر نو-اور آسیاگرایی

پیش‌گفتار: همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، مقاله‌ی ترجمه‌شده صرفاً تصویر محدودی از خاستگاه‌های پیدایش نو-اور آسیاگرایی در روسیه‌ی امروز عرضه می‌کند؛ به‌رغم اشاراتی پراکنده به برخی از ریشه‌های تاریخی آن. پیوست حاضر مرور تاریخی فشرده‌ای است برای تکمیل و گسترش تصویر عرضه‌شده در این مقاله. مضمون این پیوست بر پایه‌ی گردآوری و ترجمه و تدوین مطالبی فراهم آمده که خاستگاه‌های فکری و تاریخی وسیع‌تر نو-اور آسیاگرایی را حول سه محور عمده توضیح می‌دهند. منابع استفاده‌شده در این نوشتار عمدتاً برگرفته از منابع در دسترس در فضای اینترنت هستند که در جریان جستجو و تحقیق مقدماتی نگارنده درباره‌ی خاستگاه‌های نو-اور آسیاگرایی گردآوری شده‌اند. نحوه‌ی چینش و مفصل‌بندی و تدوین بعدی این مطالب به‌گونه‌ای انجام گرفته که تا جای ممکن فرضیه‌ی اصلی نگارنده درباره‌ی خاستگاه‌های سه‌گانه‌ی نو-اور آسیاگرایی را در پیوستگی و انسجامی منطقی توضیح دهند. با این حال، این متن نه داعیه‌ی یک پژوهش متعارف آکادمیک را دارد، و نه می‌تواند جایگزینی برای آن باشد. تنها - بنا بر اهمیت انضمامی این موضوع^{۴۷} و فقدان متون فارسی در این حوزه - نگارنده امید دارد که این نوشتار بتواند به‌نوبه‌ی خود ضرورت چنین پژوهشی را برجسته سازد و سهم کوچکی در ترسیم خطوط اصلی آن ایفا کند.

* * *

۱. مقدمه

مسیر پرورش و رواج اندیشه و ایدئولوژی نو-اور آسیاگرایی در روسیه‌ی متاخر و عروج آن در قالب یک جنبش سیاسی، درست پس از فروپاشی شوروی و شرایط انضمامی متأثر از آن هموار شد. از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ قلمرو جغرافیای سیاسی به‌جامانده از شوروی به‌طور فزاینده‌ای دست‌خوش هرچومرج سیاسی و بحران اقتصادی شد. حال‌وهوای خرسندی عمومی مربوط به خلاصی‌یافتن از نظام توتالیتر شوروی به‌زودی در مواجهه با پیامدهای اقتصادی و اجتماعی آن فروپاشی، در روند تازه‌ای مستحیل شد که مشخصه‌ی عمومی آن گسترش حس نگرانی و ناامنی و نوعی احساس «تحقیر ملی» بود. «جهان آزاد» (جوامع غربی)

۴۷ بررسی و شناخت ایدئولوژی/دکترین «نو-اور آسیاگرایی» دست‌کم به دو دلیل برای فهم و تحلیل تحولات فضای سیاسی کنونی ایران اهمیت دارد: نخست آن که در سال‌های اخیر دولت اسلامی حاکم بر ایران ماندگاری‌اش را در نزدیکی‌های راهبردی هرچه بیشتر به روسیه جستجو می‌کند؛ حال آن که نزدیکی دولت روسیه به دولت ایران و تلاش آن برای بسط سلطه‌ی اقتصادی-سیاسی‌اش بر قلمرو ایران در چارچوب استراتژی‌ای انجام می‌گیرد که خود عمدتاً بر پایه‌ی دکترین «نو-اور آسیاگرایی» تکوین یافته است. دلیل دوم (و مهم‌تر) آن است که نزدیکی فزاینده‌ی دولت ایران به دولت روسیه، با الگوبرداری هرچه بیشتر از آپاراتوس ایدئولوژیک پشتیبان سرمایه‌داری الیگارشیکی روسیه همراه بوده است. چرا که دولت ایران نیز - دست‌کم از دو دهه‌ی گذشته - به‌طور آشکاری همه‌ی مولفه‌های سازنده‌ی «سرمایه‌داری سیاسی» را دارا بوده است: نیاز به ادغام در بازار جهانی؛ ایدئولوژی غرب‌ستیزی؛ دستگاه پلیسی-امنیتی بسط‌یافته؛ گسترش بی‌وقفه‌ی نظامی‌گری؛ و برخورداری انحصاری طبقه‌ی حاکم از منابع سیاسی و اقتصادی. حفظ این ساختار سیاسی-اقتصادی متمرکز (و توأمان شکننده)، ملزومات و پیامدهای ناگزیری دارد که حاکمان ایران را مستمراً به سمت «فره‌سازی ایدئولوژیک» نظام اسلامی سوق داده است (برساختن و ترویج «ناسیونالیسم شیعی-ایرانی» و قوام‌بخشی بعدی آن با اندیشه‌ی «ایران‌شهری»، نمونه‌ی شاخصی از آن است). اقتباس و بومی‌سازی عناصری از دکترین نو-اور آسیاگرایی، یکی از اقدامات راهبردی اتاق‌های فکر دولت ایران در مسیر این «فره‌سازی ایدئولوژیک» بوده است. وام‌گیری پروپاگاندای رسمی دولت ایران از آموزه‌های نو-اور آسیاگرایی و جایگاه محوری مفهوم ژئوپلیتیک در آنها، پیامد و نمود عینی یک بازارآری ایدئولوژیک در دولت ایران است. به‌همین سان، هم‌پوشانی آشکار گفتمان «چپ دولت‌مدار» و «چپ آنتی‌امپ» با پروپاگاندای متاخر دولت ایران، نشانه‌ی دامنه‌ی بُرد و نفوذ ایدئولوژی نو-اور آسیاگرایی در فضای فکری و سیاسی کنونی ایران است. (واکاوای زمینه‌ها و مجاری ورود و گسترش ایدئولوژی نو-اور آسیاگرایی در ایران و پیامدهای سیاسی مشخص آن نیازمند تحقیق و نوشتاری جداگانه است.)

که اینک در افق همسایگی رویت‌پذیر قرار گرفته بود، بار دیگر در جایگاه مرجع مقایسه و برآورد موقعیت و جایگاه تاریخی جامعه‌ی روسیه قرار گرفت. این مقایسه‌ی ناگزیر و مستمر، که در ابتدا با انگیزه و اشتیاق جبران فاصله‌ها و نابرخورداری‌ها انجام می‌شد، بار دیگر کارکردهایی همانند نمونه‌ی تاریخی‌اش در دهه‌های نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یافت؛ بدین‌معنا که منشاء بروز عواطف و نگرش‌های قطبی‌شده‌ای نسبت به جهان غرب در سطح جامعه و در ساختار قدرت سیاسی حاکم گردید. شرح مختصر این موضوع بدین قرار است:

در دوره‌ی بلافصل پس از فروپاشی شوروی، از آنجا که فاصله و «جاماندگی» اقتصادی-اجتماعی روسیه از غرب کاملاً مشهود بود، گرایش قدرتمندی برای جذب ملزومات و اسلوب‌های سرمایه‌داری و ادغام سریع در بازار جهانی شکل گرفت. تن‌دادن سریع حاکمان جدید روسیه به اجرای شتابان سیاست‌های نولیبرالی بخشا متأثر از همین باور و گرایش بود. حال آن‌که مسیر پیش رو - به‌دلایلی - چندان هموار و پیمودنی نبود، از جمله به‌دلایل زیر: نبود زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی لازم؛ بحران‌های سیاسی محتمل ناشی از پذیرش الگوهای غربی یا پیامدهای سیاسی نامطلوب «سرمایه‌داری متعارف» برای طبقه‌ی حاکم، و نیز عدم تمایل قدرت‌های غربی به پذیرش روسیه به‌سان یک شریک برابر؛ و دافعه‌ی آشکار آنان نسبت به سناریوی شکل‌گیری یک روسیه‌ی قدرتمند، که از جمله در گسترش قلمرو ناتو (به‌جای انحلال آن) نمود می‌یافت. بدین‌سان، در برابر گرایش یادشده به پیروی جبرانی از الگوی سرمایه‌دارانه‌ی غربی، ضدگرایی شکل گرفت که از قضا بسترهای تاریخی-فرهنگی مهمیایی برای پاگیری و گسترش آن وجود داشت و ضمناً با منافع طبقه‌ی حاکم میراث‌بر نظام شوروی و ملزومات ماندگاری آنان سازگاری بیشتری داشت. مضمون کلی این ضدگرایی بر ضدیت با تمدن غربی (و قدرت‌های سیاسی نماینده‌ی آن)، به‌سان خطری پیشروی تمدن تاریخی روسیه، و تأکید بر برتری ارزش‌های فرهنگی روسی و ضرورت حفظ و بسط آن‌ها استوار بود. تناقض اصلی اما در آن بود که در عمل روند وابستگی و ادغام اقتصاد روسیه در نظام جهانی اقتصاد سرمایه‌داری از همان اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به‌ناگزیر سیری صعودی یافته بود. بدین‌ترتیب، حاکمان روسیه‌ی پسا شوروی با چالشی اساسی روبرو شدند که همانا حرکت در جهت حفظ/بازیابی عظمت روسیه از مسیری سرمایه‌دارانه، ولی به‌دور از نفوذ قدرت‌های غربی بود، که ضمناً جایگاه انحصاری طبقه‌ی حاکم را نیز محفوظ بدارد. {مشاهدات دو دهه‌ی اخیر نشان می‌دهند که راهکار حاکمان وقت روسیه برای فائق آمدن بر این تناقض، مهندسی شکل ویژه‌ای از سرمایه‌داری الیگارشیک در روسیه بود^{۴۸} که حفظ و بسط سیستم امنیتی-پلیسی دوران شوروی، نظامی‌گرایی فزاینده، و ایدئولوژی غرب‌ستیزی شالوده‌های اصلی آن هستند. و خواهیم دید که نو-اورآسیاگرایی یکی از مهم‌ترین ارکان تغذیه‌کننده‌ی ایدئولوژی غرب‌ستیزی است که در عین حال کمک شایانی به دوام و کارآمدی دو شالوده‌ی دیگر می‌رساند.}

تبار تاریخی تقابل این دو نوع رویکرد، به نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم بازمی‌گردد: در آن زمان، از یک‌سو، طیفی از اندیشمندان، روشنفکران و حتی بوروکرات‌های نظام تزاری در مواجهه با عقب‌ماندگی تاریخی روسیه، توسعه‌ی روسیه را منوط به پذیرش دستاوردهای فناورانه‌ی اروپای غربی و ایده‌ها و سنت‌های لیبرالی

۴۸ برخی از مفسران الگوی سرمایه‌داری روسیه‌ی متأخر را مصداق تاریخی ملموس و برجسته‌ای از مفهوم «سرمایه‌داری سیاسی» می‌دانند.

«غرب» تلقی می‌کردند و بر این اساس، بر تاسیس نهادهایی همانند جوامع غربی به‌منظور گسترش صنعتی‌سازی (برای خروج از موقعیت یک جامعه‌ی روستایی-دهقانی) پافشاری می‌کردند. این دست حامیان ایده‌ی توسعه‌ی اقتصادی روسیه به‌سبک غربی «غرب‌گرایان» (Westernizers) نامیده می‌شدند.^{۴۹} در سوی مقابل، طیف دیگری از نیروها وجود داشت که بر این رویکرد پای می‌فشرد که امپراتوری روسیه می‌باید بر اساس ارزش‌ها و نهادهای برگرفته از تاریخ اولیه‌ی آن توسعه یابد. این گرایش عمدتاً در جنبش فکری و سیاسی اسلاووفیلیسم (تلویحا: پان‌اسلاویسم) تجلی می‌یافت. حامیان این جنبش، متأثر از ایده‌ی «بازگشت به اصل خویش»، با نفوذ فکری و فرهنگی اروپای غربی در روسیه مخالف بودند.^{۵۰} از آنجا که جنبش پان‌اسلاویسم بستر تاریخی مهمی برای پیدایش و تکوین نظریه‌ی اولیه‌ی اورآسیاگرایی بود، نخست‌نگاهی می‌اندازیم به مهم‌ترین مضامین و باروهای پان‌اسلاویسم. سپس مروری بر شکل اولیه یا کلاسیک اندیشه و جنبش اورآسیاگرایی خواهیم داشت. و در آخر، خواهیم دید که چگونه از تلفیق این میراث تاریخی با آموزه‌های فکری «جنبش راست نوین» در اروپای غربی، نظریه‌ی نو-اورآسیاگرایی در بستر شرایط روسیه‌ی پسا شوروی تکوین یافت. به‌بیان فشرده، پیدایش ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی در وضعیت انضمامی-تاریخی روسیه‌ی متاخر از سه منبع عمده تغذیه کرده است: (۱) پان‌اسلاویسم؛ (۲) اورآسیاگرایی کلاسیک؛ و (۳) جنبش راست نوین اروپایی. آنچه در ادامه‌ی این پیوست می‌آید شرح جداگانه‌ی هر یک از این خاستگاه‌های سه‌گانه است.

۲. پان‌اسلاویسم

پان‌اسلاویسم یک ایدئولوژی سیاسی است که با ارجاع به هویت تاریخی-فرهنگی مشترک مردمان اسلاو (در مقابل پراکندگی و تضعیف تاریخی آنها)، ضرورت یکپارچگی سیاسی و فرهنگی اسلاوها به‌سان یک ملت واحد را برجسته می‌سازد. تبار فکری پان‌اسلاویسم را می‌توان در اندیشه‌های متفکرانی از قرن شانزدهم و هفدهم ردیابی کرد.^{۵۱} حیطه‌ی اصلی نفوذ اولیه‌ی این اندیشه‌ها در منطقه‌ی بالکان بود که از قرن‌ها پیش تحت تسلط قدرت‌های غیر اسلاو (امپراتوری‌های بیزانس، عثمانی، هابوسبورگ، اتریش-مجارستان و جمهوری ونیز) قرار داشت، هرچند دامنه‌ی جغرافیایی نفوذ این ایدئولوژی روسیه و اوکراین (در شرق) و لهستان^{۵۲} (در شمال) را هم دربرمی‌گرفت. پان‌اسلاویسم به‌سان جنبشی رشدیابنده و تاثیرگذار تنها در اواسط قرن نوزدهم، پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی در سال ۱۸۱۵، و عمدتاً در فضای فکری-سیاسی

۴۹ توازی‌های تاریخی این پدیده در فضای سیاسی-فرهنگی ایران در نیمه‌ی دوم قرن سیزدهم شمسی (اواخر دوران قاجار) قابل توجه است.

۵۰ در آن زمان همچنین جنبش‌های مشابهی در لهستان، صربستان و کرواسی، بلغارستان و چکسلواکی وجود داشت. باید خاطر نشان کرد که نهضت پان‌اسلاویسم نه به‌لحاظ سرزمینی و نه به‌لحاظ مضمونی جنبش واحد و همگنی نبود.

۵۱ مشخصاً در باورها و آموزه‌های Vinko Pribojević (قرن شانزدهم)؛ Aleksandar Komulović و Juraj Krizanic (قرن هفدهم). در مرحله‌ی بعدی، تجلیات اندیشه‌ی پان‌اسلاوی را می‌توان نزد آدام فرانتس کولار (Adam Franz Kollár)، پاول جوزف شافاریک (Pavel Jozef Šafárik) و یان کولار (Jan Kollar) طی قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، و نیز در آرای میخائیل پوگودین (Mikhail Pogodin) در میانه‌ی قرن نوزدهم یافت.

۵۲ پس از این‌که لهستان در سال ۱۹۱۸ استقلال خود را از آلمان، اتریش و روسیه به‌دست آورد، محبوبیت پیشین پان‌اسلاویسم به‌سان یک ایدئولوژی یا الگوی سیاسی بدیل در میان جریانات سیاسی مختلف لهستان کاهش یافت و به‌زودی حتی به‌عنوان نوعی ایدئولوژی معطوف به روسی‌سازی اجباری تلقی گردید. بعدها در دوران کمونیستی لهستان، دستگاه تبلیغاتی استالین از پان‌اسلاویسم به‌عنوان یک ابزار تبلیغاتی برای توجیه کنترل شوروی بر این کشور استفاده می‌کرد.

امپراتوری روسیه ظهور یافت. پیدایش این جنبش بیشتر متأثر از مواجهه‌ی فزاینده‌ی جامعه‌ی ایستای روسیه با مدرنیته‌ی پویای سرمایه‌دارانه بود. بدین اعتبار، می‌توان آن را به‌سان واکنش تدافعی و ملی‌گرایانه‌ی طیفی از اندیشمندان و نخبگان سیاسی حوزه‌ی امپراتوری روسیه به پویش پرشتاب «تمدن مدرن» در اروپای غربی تلقی کرد که بخش‌ها از باورهای رمانتیسیسم ضدروشنگری الهام می‌گرفت. پس‌زمینه‌ی تاریخی مكملی که شکل‌گیری این واکنش تدافعی را تسهیل کرد آن بود که امپراتوری روسیه - برای حفظ قلمرو نفوذ خویش - از دیرباز درگیر ستیزهای مستمر با قدرت‌های اروپای مرکزی و غربی و امپراتوری عثمانی بود. درعین حال، بخش بزرگی از جمعیت اسلاوها یا در قلمرو امپراتوری روسیه می‌زیستند؛ و یا در همسایگی بلافصل آن تحت سلطه‌ی یکی از رقبای قدرتمند روسیه سکونت داشتند. بدین ترتیب، از یک‌سو پان‌اسلاویسم به‌سبب در قلمرو امپراتوری روسیه رواج یافت و حتی بخش‌ها در گفتار ایدئولوژیک دولت امپراتوری هم رسوخ کرد. و از سوی دیگر، چون بسیاری از اسلاوها و پان‌اسلاویست‌های بیرون از قلمرو روسیه در کشاکش‌های خود با قدرت‌های مسلط (خصوصاً امپراتوری‌های عثمانی، هابوسبورگ^{۵۳} و پروس) از پشتیبانی فعال و مستقیم حاکمان روسیه برخوردار می‌شدند، امپراتوری روسیه اغلب به‌سان تجسم قدرت حی‌وحاضر اسلاوها دیده می‌شد. لذا شرایط تاریخی مستعد آن بود که در گستره‌ی متکثر جنبش پان‌اسلاویسم به‌تدریج این اندیشه‌ی برآمده از اسلاووفیل‌های روسی قوت بگیرد که همه‌ی اسلاوها و مناطق سکونت‌شان می‌باید تحت شمول امپراتوری روسیه وحدت یابند. این رهیافت خویشاوندی و هم‌پوشانی نزدیکی با ایده‌ی مسیحایی «روسیه‌ی بزرگ» (Great Russia)^{۵۴} داشت که نزد طیفی از اسلاووفیل‌های روسیه رایج بود. هواداران ایده‌ی «روسیه‌ی بزرگ» خواستار آن بودند که جامعه‌ی روسیه (و دولت‌تزاری) روند آلوده‌شدن‌اش به تمدن غربی را متوقف سازد و خود را از نظر معنوی و سیاسی در انزوای باشکوه روسیه‌ی مقدس حفظ نماید. چرا که روسیه حامل «ماموریت تاریخی یگانه»‌ای برای نجات بشریت است.

باید خاطر نشان کرد که میان پان‌اسلاویسم و اسلاووفیلیسم (Slavophilism) - تفاوت‌هایی وجود دارد. اسلاووفیلیسم بیشتر ناظر بر بینش و جنبشی در درون قلمرو امپراتوری روسیه بود که عظمت‌طلبی ملی را در بازگشت به ریشه‌ها و سنت‌های اسلاوی مردم روس و آموزه‌ها و کارکردهای مذهب و کلیسای ارتدوکس جستجو می‌کرد. اسلاووفیل‌ها ضمن تأکید بر اهمیت بی‌بدیل نژاد اسلاو، عمدتاً به تکریم سرزمین و دین مردم روسیه (شاخه‌ی از مسیحیت ارتدوکس) و ملیت روسی‌گرایش داشتند و متأثر از همین رویکرد گذشته‌گرا، خصومت ویژه‌ای نسبت به «غرب‌گرایان» و روند مدرنیزاسیون غربی در جامعه‌ی روسیه ابراز می‌کردند. چون از دهه‌ی ۱۸۳۰ به بعد این چشم‌انداز که روسیه ممکن است مسیر توسعه‌ی غربی را دنبال کند، به تهدیدی جدی برای سنت‌گرایان ملی‌گرا و محافظه‌کار بدل شده بود. آنها ضمن مخالفت شدید با چشم‌انداز مدرنیزاسیون غربی، استدلال می‌کردند که روسیه باید به ریشه‌های خود بازگردد و عظمت خود را بر پایه‌ی نقاط قوت تاریخی‌اش بنا کند. بر همین اساس، اسلاووفیل‌ها گهگاه با دستگاه سیاسی تزاری دچار اصطکاک می‌شدند و حتی بعضاً مورد سرکوب قرار می‌گرفتند. از جمله، در دوره‌ی تزار نیکلای اول؛ به‌رغم

۵۳ امپراتوری هابوسبورگ از ۱۸۶۷ تا جنگ جهانی اول به امپراتوری اتریش-مجارستان تحول یافت.

۵۴ برای نمونه رجوع کنید به سرفصل‌های [پان‌اسلاویسم](#) و [اسلاووفیلیسم](#) در این [دایره‌المعارف](#).

استقبال اولیه‌ی آنان از شعار مشهور نیکلای اول: «ارتدوکسی، اشرافیت، ملیت»^{۵۵}. به‌طور کلی، «درحالی‌که اسلاووفیلیسم اهمیت یکتای فرهنگ و ارزش‌های اسلاوی را برجسته می‌ساخت و - در سپهر سیاست داخلی - ضرورت بازگشت به اصالت تاریخی روسیه را تبلیغ می‌کرد؛ پان‌اسلاویسم - عمدتاً در بیرون از قلمرو امپراتوری - این ایده را دنبال می‌کرد که تمدن روسیه از تمدن تمام رقبای اروپایی‌اش برتر است»^{۵۶}. به‌واقع، امتداد منطقی اسلاووفیلیسم روسی با جنبش فرهنگی-سیاسی عام‌تر پان‌اسلاویسم هم‌پوشانی داشت.

تا اینجا دیدیم که اسلاووفیل‌ها (تلویحاً: پان‌اسلاویست‌های روسی) بر یکتایی سنت‌ها و ارزش‌های تمدن روسیه و ضرورت محافظت از آنها تأکید می‌کردند. طلیعه‌ی این جنبش از دل پیامدهای اجتماعی-فرهنگی نوسازی‌های آمرانه و غرب‌مدار پتر کبیر و کاترین کبیر و در واکنش به آن‌ها شکل گرفت^{۵۷} و در همین مسیر نظریه‌پردازان خاص خود را پرورش داد و توامان از آن‌ها تأثیر پذیرفت {مهم‌ترین پایه‌گذاران و مبلغان فکری این نهضت عبارتند از^{۵۸}: آکسی خومیاکوف، ایوان کریفسکی، ایوان آکساکوف، یوری سامارین، میخائیل پوگودین، و غیره}. بانیان و حاملان این اندیشه‌ها، ضمن نفی فردگرایی غربی (و خودخواهی برآمده از آن)، عرفان روسی را بر «خردگرایی غربی» مرجح می‌شمردند و به‌عنوان بدیلی در برابر آن‌ها به وجود سنت‌های کهن جمع‌گرایی در کمون‌های روستایی روسیه (Mir) - و مجامع عمومی محلی ارجاع می‌دادند^{۵۹}. آن‌ها همچنین برای کلیسای ارتدکس روسیه جایگاه بسیار مهمی در تأمین وحدت معنوی و انسجام فرهنگی ملت روسیه قایل بودند که فراتر از نقش دولت بود. برای مثال، خومیاکوف بر این باور بود که کلیسای ارتدکس اصول آزادی و وحدت را به‌طور ارگانیک در خود ترکیب می‌کند، حال آن‌که کلیسای

55 Orthodoxy, Autocracy, Nationality

۵۶ نگاه کنید به سرفصل اسلاووفیلیسم در این [دایره‌المعارف](#).

۵۷ یک کاتالیزور مهم در شکل‌گیری جنبش اسلاووفیلی در فضای فکری روسیه‌ی نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، انتشار نامه‌های هشت‌گانه‌ی پیوتر چادایف (Pyoter Chaadayev-1۷۹۴-۱۸۵۶) بین سال‌های ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۱ و بازتاب وسیع آنها در محافل روشنفکری بود، که واکنش‌های حاد و متعارضی را برانگیخت. مضمون اصلی این نامه‌ها (به زبان فرانسه) شامل کنکاشی انتقادی در عقب‌ماندگی فرهنگی روسیه نسبت به تمدن و فرهنگ غربی بود. چادایف انگاره‌ی عظمت گذشته‌ی روسیه را مورد تردید قرار داده و مسیحیت ارتدکس را به‌دلیل ناتوانی در ارائه یک بنیان معنوی صحیح برای رشد ذهنیت مردم روسیه به تسمخ گرفت. او در این نامه‌ها دستاوردهای اروپا، به‌ویژه در حوزه‌ی تفکر عقلانی-منطقی و روحیه‌ی پیشرفت را برجسته ساخت و رهبری اروپا در سپهر علم، که از دید وی همان رهبری در مسیر آزادی بشر بود، را ستود. چادایف تأکید ویژه‌ای بر لزوم پیوند روسیه با اروپای غربی و کلیسای کاتولیک روم داشت. دولت روسیه ایده‌های چادایف را خطرناک ارزیابی کرده و ادامه‌ی بازنشر آنها را ممنوع ساخت و خود وی را به‌اتهام ابتلا به جنون تحت نظارت دائمی پزشکی قرار داد. با این حال، دیدگاه‌های او ریشه‌ی پیرامون‌های از مشاجرات فکری را برانگیخت که به «مباحثات اسلاووفیل‌ها با غرب‌گرایان» (Slavophile-Westerner debate) معروف گردید.

58 Alexei Khomiakov (1804-60); Ivan Kireyevsky (1806-56); Ivan Aksakov (1823-86); Yuri Samarin (1819-79); Mikhail Pogodin (1800-75)

۵۹ بر همین اساس، بسیاری از اسلاووفیل‌های روسیه مخالف روند صنعتی‌شدن و توسعه‌ی شهری بودند و در مقابل، اهمیت ساختار و سنت‌های زندگی روستایی در روسیه را برجسته می‌کردند. آنان در همین راستا، حفاظت از «میر» (mir) یا «ابشچینا» (obshchina) (سنت و نهاد ریشه‌دار کشت‌وکار و خودگردانی اشتراکی در میان اجتماعات دهقانی روسیه یا کمون‌های دهقانی) را اقدامی مهم برای غلبه بر روند شهری‌سازی تلقی می‌کردند. در بافتار این تعارضات فکری دربار‌های مناسبات اجتماعی-اقتصادی در روسیه‌ی قرن نوزدهم، بهتر می‌توان درک کرد که چرا ورا زاسولیچ (Vera Zasulich) به‌نمایندگی گروهی از انقلابیون سوسیالیست تبعیدی روسیه (گروه «بازتقسیم سیاه») در نامه‌ای به مارکس (به‌سال ۱۸۸۱) نظر او را درباره‌ی مسیر انقلابی بدیل در گذار تاریخی جامعه‌ی روسیه جویا شده بود. و مهم‌تر این‌که چرا مارکس در پاسخ به این نامه چنان وسواس عجیبی به خرج داد (مارکس پیش از پاسخ به این نامه دست‌کم چهار پیش‌نویس متفاوت تهیه کرد/ رجوع کنید به: تئودور شائین: «مارکس متاخر و راه روسی»، ترجمه‌ی حسن مرتضوی). وسواس یا بیش‌احتیاطی مارکس تنها به‌دلیل اهمیت سیاسی-تاریخی این موضوع و مجادلات تند انقلابیون روسیه حول آن نبود. بلکه سابقه‌ی داعیه‌های غرورآمیز پان‌اسلاویست‌ها درباره‌ی «کمون‌های دهقانی» به‌سان یکی از عناصر تمدنی روسیه، هشدار می‌بود برای مارکس نسبت به خطر بدفهمی‌های احتمالی و سوءاستفاده‌ی ملی‌گرایان از نظراتش. به‌همین دلیل، مارکس در سرآغاز نامه‌ی ارسال‌نشده‌اش به هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی «یادداشت‌های سرزمین پدری» (Otechestvennyye Zapiski)، که انگلس در ۱۸۸۴ - سالی پس از مرگ مارکس - آن را یافت، در طعنه به یک منتقد روسی می‌نویسد: «در نظر او کمون روسی فقط در خدمت این استدلال بود که نشان دهد اروپای قدیمی و پوسیده باید از طریق پیروزی پان‌اسلاویسم تجدید حیات یابد». (شائین: «مارکس متاخر و راه روسی»، ترجمه‌ی مرتضوی، ص. ۲۰۷).

کاتولیک بر وحدت بدون آزادی بنا شده؛ و کیش پروتستان، مبتنی بر آزادی بدون وحدت است. دغدغه‌ی اصلی پیروان این نهضت آن بود که روسیه در مسیر بدل شدن به یک قدرت بزرگ «اروپایی» بهای بسیار گزافی باید پردازد که همانا انحطاط اخلاقی آن است. لذا روسیه می‌باید راه متمایز خود را طی نماید و از تقلید ارزش‌ها و روندها و نهادهای «غربی» (خردگرایی، سکولاریسم، انقلاب صنعتی و لیبرالیسم) اجتناب کند. در همین راستا، گرایش‌های افراطی‌تر اسلاووفیل‌های روسی حتی بر این باور بودند که جهان غرب باید ارزش‌های فرهنگی روسیه را اتخاذ کند، نه برعکس («ماموریت تاریخی ویژه‌ی روسیه»).

متأثر از پویش‌ها و تعارضات درونی در پهنه‌ی تحرکات ضداستبدادی (در روسیه‌ی تزاری قرن نوزدهم)، جنبش اسلاووفیلی جنبشی متکثر (و از درون متناقض) بود و توأمان گرایش‌های چپ‌گرا و راست‌گرا را در برمی‌گرفت. هواداران چپ اسلاووفیل‌ها معتقد بودند که ایده‌های مترقی مانند دموکراسی، بخشی از تجربه‌ی تاریخی روسیه هستند؛ و به نمونه‌ی برپایی جمهوری نووگورود در سال ۱۱۳۶ (در شهر Novgorod واقع در شمال غرب روسیه‌ی امروزی) و دوام بلندمدت آن ارجاع می‌دادند. آنان برای مثال، بر ضرورت آزادسازی رعیت (سرف‌های روسی) و آزادی بیان و مطبوعات تأکید می‌کردند. در مقابل، راست‌گرایان که متأثر از بینش‌های الهیاتی بودند، سنت چند صدساله‌ی تزاری و نقش برجسته‌ی مسیحیت ارتدوکس را به‌سان سرشت تمدن روسیه معرفی می‌کردند و در همین راستا با تأکید بر ضرورت انسجام قدرت مرکزی، تلویحا یا مستقیماً از استبداد تزاری پشتیبانی می‌کردند؛^{۶۱} چرا که - از دید آنان - وجود دولت متمرکز و

۶۰ کریفسکی و خومیاکوف برای ارجاع به یکی از ویژگی‌های یکتای فرهنگ و تمدن روسی، که از دید آنان می‌توانست بدیلی قابل گسترش در برابر فردگرایی غربی باشد، از اصطلاح «سوبورنوست» (Sobornost) استفاده می‌کردند. که به‌معنای جامعه‌ای معنویست که در آن بسیاری از افراد و گروه‌های متفاوت با تمرکز بر اشتراکاتشان (و چشم‌پوشی از فردگرایی) در آن هم‌زیستی دارند و اصل «همکاری» را پایه‌ی روابط اجتماعی خویش قرار می‌دهند؛ به‌گونه‌ای که تقدم جمع بر فرد، هم یکپارچگی جامعه و هم رفاه فرد را تأمین و تضمین نماید. به‌باور آنان، فرهنگ و دین روسی و سنت‌های کهن به‌جا مانده در جامعه‌ی روسیه، نظیر کمون روستایی (ایشینا / Obshchina)، متأثر از ارزش‌ها و مناسبات سوبورنوست و حامل آنهاست. (واژه‌ی Sobor در زبان روسی معانی چندگانه‌ای داد، از جمله: «کلیسای جامع» یا «گردهمایی و مجمع کلیسایی»، که ارجاعیست به نهاد اولیه‌ی «شورای کلیسایی»).

۶۱ تحقیق میدانی‌ای که اخیراً مژگان صمدی درباره‌ی پیامدهای تهاجم نظامی به اوکراین بر ذهنیت مردم روسیه انجام داده، شواهد موثقی دال بر زنده‌بودن مولفه‌های ایدئولوژیک قدیمی در روسیه‌ی امروز (و نقش موثر آنها در تداوم حمایت عمومی از پوتین) عرضه می‌کند. او در تحلیل‌اش از دلایل اقبال عمومی به حکومت پوتین، به‌رغم پیامدهای جنگ روسیه در اوکراین، برخی عواملی را برمی‌شمارد که مولفه‌های بارزی از اسلاووفیلیسم کلاسیک‌اند. این امر به‌نوبه‌ی خود نشان می‌دهد که کارکرد دکترین دولتی نو-اوراسیاگرایی پیش از هر چیز حفظ انسجام سیاسی درونی روسیه است. در فرازی از مقاله‌ی صمدی چنین آمده است:

«اورتان حقیقی عیسی‌مسیح بودن و برعهده‌داشتن مسئولیت تاریخی نجات بشریت، ماموریتی الهی‌ست که روس‌های ارتدوکس از زمان سقوط امپراتوری روم شرقی (بیزانس) در قرن پانزدهم بر دوش خود حس کرده‌اند. در همین راستا بود که مسکو را روم سوم می‌خواندند و روسیه و پایتخت‌اش مسکو را سرزمینی مقدس. این که روس‌های ارتدوکس در طی قرون متمادی همواره خود را جدای از دنیای غرب و برتر از پیروان دیگر فرقه‌های مسیحیت در آن سرزمین‌ها می‌دانسته‌اند از نتایج همین باور مذهبی بوده است؛ باوری که نه‌تنها در میان کلیسا و عوام بلکه در بین متفکران روسیه هم طرفداران فراوانی داشته است. توجه به این باور مذهبی به این‌لحاظ با اهمیت است که اساس هویت ملی روس‌ها را تشکیل داده است. حفظ تمامیت ارضی روسیه، حمایت بی‌چون و چرا از دولت مرکزی قوی، و مقابله با هر نوع فرقه‌گرایی، که هم از سوی کلیسا (اصلی‌ترین نهاد اجتماعی تا انقلاب ۱۹۱۷)، هم حکومت‌ها و هم بسیاری از متفکران روس تأکید می‌شده است، در راستای همین برداشت از جایگاه و «ماموریت» تاریخی روسیه قابل درک است. بنابراین، حاکمانی که بر این هویت ملی-مذهبی روسی تأکید داشته و بر وسعت مرزهای روسیه و اقتدار آن می‌افزودند، همواره از سوی کلیسا و مردم از محبوبیت و احترام بالایی برخوردار بوده‌اند، که بارزترین نمونه‌ی آن استالین است. ارتقای سطح تمایلات وطن‌پرستانه، وحدت ملی و وفاداری به استالین از اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ بی‌تردید مدیون احیای میراث فرهنگی-تاریخی روسیه در اساس نظام بولشویسم ناسیونالیستی بود. تأکید فراوان استالین بر رابطه‌ی سنتی فرد روس با حکومت از نشانه‌های بازسازی این میراث است. کلیسای ارتدوکس روسی قدرت استالین را تمجید می‌کرد و رسالت شوروی در متحد کردن پرولتاریای جهانی را مرحله‌ای از رسالت تاریخی روسیه‌ی ارتدوکسی برای نجات بشریت می‌نامید. استالین تنها شخصیت سیاسی دوران شوروی‌ست که امروزه مورد ستایش کلیسای ارتدوکس روسی بوده و بر سر قرارداد نام او در لیست محدود قدیسان کلیسای ارتدوکس گفتگوها شده است. احترام ویژه‌ی کلیسای روسی در دهه‌های اخیر برای استالین به‌دلیل تأثیرپذیری بنیادی استالینیزم از میراث مذهبی-تاریخی روسیه و به پاس خدمات فوق‌العاده‌ی او به این نهاد اجتماعی روسیه است. توجه و احترام کلیسای ارتدوکس روسی به استالین در دو دهه‌ی اخیر، نشان‌دهنده‌ی نهایت اهمیت حفظ هویت منسجم مذهبی-ملی و بسط تمامیت ارضی روسیه برای این نهاد اجتماعی روسی‌ست. بنابراین، برگزیدن عنوان «عملیات ویژه‌ی نظامی علیه فاشیسم» برای آنچه روسیه در اوکراین انجام می‌دهد، از یک سو روسیه‌ی معاصر را به دوران اقتدار استالینی و شکوه و عظمت پیروزی در جنگ جهانی دوم متصل می‌کند؛ و از سوی دیگر، و در ابعادی

رهبری قوی و کاربزماتیک می‌تواند مانع از بروز تفرقه و هرج و مرج اجتماعی-سیاسی گردد و با حفظ نظم مقتدرانه‌ی سیاسی می‌تواند روسیه را از خطر وقوع انقلابات اروپایی (رشته-انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸) مصون بدارد. آنان برای اشاره به نادرستی اصول و پایه‌های فرهنگ و تمدن اروپا، اغلب از اصطلاح «غرب پوسیده» استفاده می‌کردند و فهرستی طولانی از تضادهای میان شرق و غرب داشتند که ناظر بر برتری اصول و ارزش‌ها و سنت‌های شرقی بود. در عین حال، محور مهمی که رویکردهای چپ و راست در طیف نامتجانس اسلاووفیل‌ها را پیوند می‌داد، باور مشترک آن‌ها به ضرورت رویارویی با تمدن غربی، به‌منظور حفظ استقلال فرهنگی و تمدنی روسیه بود. به‌همین ترتیب، ایده‌ی سوسیالیسم، به‌منزله‌ی یک تفکر بیگانه، مورد مخالفت اسلاووفیل‌ها قرار گرفت.

در ساحت جنبش سیاسی، نخستین کنگره‌ی فرا-روسی پان‌اسلاویست‌ها در ژوئن ۱۸۴۸ در شهر پراگ، در جریان جنبش انقلابی ۱۸۴۸ برگزار گردید که عمدتاً نمایندگان از چک‌ها و اسلواک‌ها در آن شرکت داشتند. با سرکوب قیام پراگ توسط ارتش امپراتوری اتریش، این کنگره هم مشمول سرکوب و مجازات و پیگرد قرار گرفت. در قلمرو امپراتوری روسیه، جنبش پان‌اسلاویسم خصوصاً پس از شکست روسیه در جنگ‌های کریمه (۵۶-۱۸۵۳) و نیز تلاش امپراتوری پروس برای ادغام برخی از مناطق اسلاونشین جان تازه‌ای گرفت و اسلاووفیل‌های روسی ضمن فراخوان به همبستگی علیه سرکوب اسلاوها بعضاً ایده‌ی تشکیل فدراسیون سراسری اسلاوها را مطرح کردند. در زمستان ۵۸-۱۸۵۷ در مسکو سازمانی به‌نام «کمیته‌ی خیریه‌ی مسکویی اسلاوها»^{۶۲} برای حمایت از اسلاوهای جنوبی در برابر امپراتوری عثمانی ایجاد شد. تزار روسیه به‌توصیه‌ی وزیر امور خارجه، این سازمان را به‌طور قانونی به‌رسمیت شناخت. این کمیته در سال ۱۸۶۷ کنگره‌ی بزرگی برای اشاعه‌ی پان‌اسلاویسم برگزار کرد که چندماه به‌طول کشید و شامل مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها، نمایشگاه قوم‌نگاری، ضیافت‌های رسمی و غیره بود. در میان مدعوین خارجی کنگره، هیچ لهستانی و هیچ اوکراینی حضور نداشت، که بخشا بازتابی بود از سیاست‌های سلطه‌گرانه‌ی امپراتوری روسیه نسبت به همسایگان‌اش. چون از سال‌های پیش از آن، امپراتوری روسیه به استفاده‌ی ابزاری فزاینده از گفتمان پان‌اسلاویسم برای گسترش «روسی‌سازی» و بسط سیاست‌های ملی‌گرایانه و توسعه‌طلبانه‌اش روی آورده بود؛ روبه‌ای که به‌تدریج در میان بخشی از پان‌اسلاوهای غیرروس نوعی بدبینی و دافعه نسبت به هژمونی روسیه بر این جنبش ایجاد کرده بود. در سال ۱۸۶۹ کتابی به نام «روسیه و اروپا» به‌قلم نیکولای دانیلفسکی^{۶۳} (۱۸۲۲-۱۸۸۵) انتشار یافت که با تمرکز بر موضوع بلوغ و زوال تمدن‌ها، مسیر زوال تمدن غربی و پیروزی امپراتوری پان‌اسلاو روسیه بر غرب را ترسیم می‌کرد. با این‌که پس از پیروزی روسیه بر عثمانی در جنگ ۷۸-۱۸۷۷، تحقق اهداف «کمیته‌ی حمایت از اسلاوها» در دسترس به‌نظر می‌رسید، رویدادهای بلافصل بعدی موجب افول امیدها و فعالیت‌های این کمیته شد. چون دولت روسیه تحت فشار و تهدیدات قدرت‌های اروپایی از تصرف قسطنطنیه منصرف شد و نیز به‌موجب مفاد کنگره‌ی برلین (۱۸۷۸) دستاوردهای آن پیروزی به‌شدت محدود گردید. در مجموع، به‌رغم دوام دیدگاه‌های پان‌اسلاویسم در

وسیع‌تر، به رسالتی تاریخی که روس‌ها برای خود و سرزمین‌شان در قبال غرب قایل‌اند.» برگرفته از: مزگان صمدی: «آیا شکست پوتین در اوکراین خطرناک است؟»، رادیو زمانه، ۱۲ تیر ۱۴۰۱.

62 Moscow Slavic Benevolent Committee

63 Nikolai Y. Danilevsky (1828-55). *Russia and Europe* (1869)

جامعه‌ی روسیه و قلمروهای اسلاونشین غربی آن، جنبش پان‌اسلاویسم در طول دهه‌ی ۱۸۸۰ سیری نزولی را پیمود و اهمیت سیاسی آن به‌طور چشم‌گیری کاهش یافت.

«نابودی اسلاووفیلیسم در اواخر قرن نوزدهم عمدتاً به‌دلیل بروز اختلافات گسترده بین طرفداران اصلاحات محافظه‌کارانه و پیروان افراطی‌تر پان‌اسلاویسم بود. بسیاری از اسلاووفیل‌ها استدلال می‌کردند که نیکلاس اول قادر به اصلاحات نیست و بنابراین موضع ملی‌گرایانه‌تری مورد نیاز است. بین انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) و ظهور استالین، این ایدئولوژی تا حد زیادی توسط رژیم تازه‌تاسیس شوروی رد شد؛ اما به‌دنبال ظهور ناسیونال‌سوسیالیسم در آلمان و رشد سریع اقتصادی-نظامی این کشور، پان‌اسلاویسم به‌دلیل کارکردهای ملی‌گرایانه‌اش، بار دیگر احیاء شد و خصوصاً طی جنگ جهانی دوم نقش مهمی در ایدئولوژی رسمی دولت روسیه یافت. در اواخر دوره‌ی شوروی و به‌ویژه در سرآغاز دوران پساشوروی، ایدئولوژی اسلاووفیلی بار دیگر توسط ولادیمیر ژیرینوفسکی^{۶۴} و دیگر ناسیونالیست‌هایی که سعی داشتند از برتری روسیه در برابر قدرت‌های متخاصم غربی محافظت کنند، ترویج شد. بسیاری از نئو-اسلاووفیل‌ها آرزوی احیای اتحاد جماهیر شوروی یا امپراتوری روسیه و بازگشت به سنت‌های کلیسای ارتدکس را داشتند^{۶۵}. بنابراین، میراث اسلاووفیل‌ها در روسیه‌ی معاصر همچنان مهم و تأثیرگذار باقی مانده است^{۶۶}».

۳. اورآسیاگرایی کلاسیک^{۶۸}

۳.۱. پیش‌درآمد

اورآسیاگرایی یک دکترین پیچیده است که بر اساس آن سرزمین روسیه نه به اروپا و نه به آسیا تعلق دارد، بلکه موجودیت تاریخی یگانه‌ای است که به‌واسطه‌ی تعاملات تاریخی، مردم‌شناختی، زبانی، قوم‌شناختی، اقتصادی و سیاسی بین مردمانی مختلف (و به‌لحاظ ژنتیکی نامرتب) در قلمرو تاریخی امپراتوری روسیه شکل گرفته است. تدوین‌کنندگان این دکترین بر این باور بودند که جغرافیای نادر و یکتای روسیه-اورآسیا یک وحدت قومی-فرهنگی و ژئوپلیتیکی ایجاد می‌کند که سرنوشت و رسالت منحصر به‌فردی را برای ساکنین این قلمرو رقم می‌زند: رهایی نوع بشر از هژمونی تمدن اروپایی.

اورآسیاگرایی در دهه‌ی ۱۹۲۰ در اثر واکنش روشنفکران جوان مهاجر روسی به انقلاب ۱۹۱۷، فروپاشی امپراتوری روسیه و بحران پس از جنگ جهانی اول شکل گرفت. این روشنفکران، در جستجوی منابع جدید مشروعیت برای احیای فضای امپراتوری روسیه و تعریف نقشی جدید برای مردمان غیراروپایی در دنیای

64 Vladimir Zhirinovsky

۶۵ آندری اوکارا استدلال می‌کند که طبقه‌بندی اندیشه‌ی اجتماعی در روسیه‌ی قرن نوزدهم به سه گروه، غرب‌گرایان، اسلاووفیل‌ها و محافظه‌کاران، به‌خوبی با واقعیت‌های سیاسی-اجتماعی در روسیه‌ی مدرن امروز هم مطابقت دارد. به گفته‌ی وی، برای مثال، حزب کمونیست فدراسیون روسیه نمونه‌ای از اسلاووفیل‌های امروزی است.

۶۶ سرفصل [اسلاووفیلیسم](#) در این [دایره‌المعارف](#).

۶۸ تمامی مضمون این بند تلخیص و ترجمه‌ای است از مدخل [Eurasianism](#) در [دایره‌المعارف](#): Encyclopedia.com

مدرن، دکترینی را پرورش دادند که فاصله‌ی ژرفی از دیدگاه متعارف در روسیه‌ی آن زمان داشت. با وجود این، اورآسیاگرایی دارای پیش‌زمینه‌هایی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود.

۳.۲. برساختن «شرق» آرمانی

ایده‌های جنینی اورآسیاگرایی ریشه در مباحثات قرون نوزدهمی مربوط به نحوه‌ی رویارویی روسیه با آسیا داشت. بسیاری از روشنفکران قرن نوزدهم موقعیت روسیه بین اروپا و آسیا را استعاره‌ای از روح و سرنوشت متمایز آن می‌دانستند. پرسش کلیدی و اجتناب‌ناپذیر در این مباحثات آن بود که آیا روسیه عامل تمدن اروپایی در برابر مشرق‌زمین بود یا برعکس؛ و این که آیا ذهنیت روسیه خود با روابط اغلب تراماتیک آن با آسیا، به‌ویژه به‌واسطه‌ی به‌اصطلاح «یوغ تاتار»^{۶۹}، یعنی حمله‌ی مغولان و حکومت آنان بر روسیه از قرن سیزدهم تا پانزدهم، شکل نگرفته بود؟ افزون‌بر این، اگر تماس با مشرق‌زمین نقشی تعیین‌دهنده در شکل‌گیری هویت روسی داشته است، این نقش اینک چگونه باید ارزیابی می‌شد؟

پیتر چادایف^{۷۰}، یکی از اولین فیلسوفان تاریخ روسیه، ادعا کرد که کیش مسیحیت ارتدکس، که از بیزانس به ارث رسیده، با منزوی کردن روسیه از مسیحیت غربی، قلمرو روسیه را محکوم به پذیرش تأثیرات مخرب شرقی کرده و موجب محوشدن روسیه از تاریخ جهان شده است. او نخستین نامه‌ی فلسفی خود (از نامه‌های هشت‌گانه‌ای که بین ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۱ منتشر کرد) را با این ادعای حیرت‌انگیز آغاز کرد: «مانه از غرب هستیم و نه از شرق». روشنفکران روسی طی قرن نوزدهم به انحنای مختلف به این بیانیه‌ی تحریک‌آمیز پاسخ دادند، ولی قادر نبودند آن را نادیده بگیرند.

غرب‌گرایان که هویت اروپایی روسیه را بدیهی می‌انگاشتند، شرق را به عنوان «دیگری» اروپا تعریف می‌کردند: قلمروی استبداد (despotism)، ایستایی، تعصب مذهبی، و فردیت فروخورده^{۷۱}. اگرچه اسلاووفیل‌ها احساسات ضداروپایی را ترویج کرده و هویت ملی روسیه را متکی بر کیش ارتدوکس بیزانسی و فرهنگ اسلاوی تعریف می‌کردند، ولی آنها نیز از فرض متعارف برتری روسیه بر شرق استقبال می‌کردند. توافق نظر قابل توجه این دو طیف فکری رقیب (اسلاووفیل‌ها با غرب‌گرایان) در این باره، تا سال ۱۸۳۶ با چالش جدی مواجه نشد. اما در این سال، یکی از پیروان روسی شلینگ نخستین تلاش‌ها برای طرح ایده‌های اولیه‌ی اورآسیاگرایی را آغاز کرد. ولادیمیر تیتوف^{۷۲}، فرستاده‌ی روسیه به استانبول و یکی از اعضای انجمن «عاشقان خرد»^{۷۳} (پیروان فردریش شلینگ، فیلسوف آلمانی)، دیدگاه جدیدی به مسئله‌ی «نسبت روسیه با مشرق‌زمین» اضافه کرد. تیتوف فرهنگ‌های شرقی را به‌دلیل قدرت اعتقادات مذهبی‌شان، مناسبات پدرسالارانه‌ی دولت‌های‌شان با رعایا، و در نهایت برتری‌دادن به لذت‌های ظریف (کیف) در برابر رویکرد غربی «آسایش مخلوقات»^{۷۴} ستایش کرد. تیتوف، همانند اسلاووفیل‌ها، حمایت دولت تزاری از غرب‌زدگی را

69 Tatar yoke

70 Peter Chaadayev (1794–1856)

71 stifled individuality

72 Vladimir Titov

73 Lovers of Wisdom

74 creature comforts

به‌عنوان چرخشی غم‌انگیز در تاریخ روسیه محکوم کرد، اما برخلاف آنها، او گذشته‌ی «مهجور» روسیه^{۷۵} را با ریشه‌های آسیایی‌اش یکی دانست. به‌باور تیتوف، بازگشت روسیه به میراث آسیایی‌اش می‌توانست محرکی باشد برای توسعه‌ی این کشور، در عین این‌که با رسالت یکتای روسیه به‌سان «پل پیونددهنده‌ی شرق و غرب» سازگار است. اورآسیاگرایان آموزه‌ی «وحدت ارگانیک» در فلسفه‌ی رمانتیک را شالوده‌ی معرفت‌شناختی ایده‌های خود قرار دادند و به‌زودی این رویکرد را به یک دکترین نظام‌مند بدل ساختند.

۳.۳. «سوسیالیسم روسی» و بربریت آسیایی

منبع مهم دیگر برای تکوین اورآسیاگرایی، بازتفسیری دراماتیک از نقش مواجهه‌ی روسیه با آسیا در شکل‌دادن به سرنوشت و رسالت ملت روسیه بود، که خود از ایدئولوژی انقلابی تأثیر پذیرفته بود. این تفسیر نخستین‌بار از جانب الکساندر هرتزن^{۷۶} نویسنده‌ی برجسته‌ی مهاجر روس مطرح شد. هرتزن با مشاهده‌ی موج انقلابی ۱۸۴۸ در ایتالیا و فرانسه به این باور رسیده بود که انقلاب اجتماعی نمی‌تواند در غرب رخ دهد، چرا که غلبه‌ی ارزش‌های بورژوازی ایدئولوگ‌های سوسیالیسم را به تباهی کشانده است. در دهه‌ی ۱۸۵۰ هرتزن پیش‌بینی کرد که کشورهای اسلاو - و بیش از همه روسیه - به موطن انقلاب اجتماعی بدل خواهند شد. او انزوای روسیه از غرب را رخداد مغتنمی می‌شمرد، چرا که این انزوا به حفظ کمون روستایی روسیه، که وی آن را هسته‌ی جامعه‌ی آرمانی کمونیستی می‌دانست، منجر شده بود. بنابراین، هرتزن تجربیات تراماتیک که روسیه را از اروپا جدا کرده بود (و بیش از همه، «یوغ تاتار») را همچون مزیتی فرهنگی تلقی می‌کرد.

اگرچه هرتزن هم انتساب خصلت‌های منفی متعارف به فرهنگ و مردمان آسیا را تصدیق می‌کرد، اما بر این نظر بود که «یوغ تاتار» روسیه را در برابر خطرات اروپا محافظت کرده است، چرا که الگوهای فرهنگی اصیل روسیه و «انرژی‌های جوان» آن را از گزند تباهی بورژوازی مصون داشته است. هرتزن برخلاف بسیاری از روشنفکران روسی، نظریه‌ی خاستگاه تورانی روسیه را تأیید می‌کرد؛ دیدگاهی که بر آمیختگی فرهنگی، نژادی و مردم‌شناختی روس‌ها با جمعیت‌های آسیایی و غیرروس (فنلاندی-اورالی) دلالت داشت^{۷۷}. هرتزن ضمن مقایسه‌ی اروپای غربی با دوران زوال روم، روس‌ها را قبایل وحشی جدیدی می‌دید که رسالت‌شان این بود که تمدن قدیمی را نابود سازند و با تحقق پروژه سوسیالیستی جان تازه‌ای به کالبد اروپا بدمند. بعدها رویکرد هرتزن، پس از زُدودن درون‌مایه‌ی غرب‌گرایانه‌اش، راه را برای بازتعریف شگرف اورآسیاگرایان از امپراتوری روسیه به‌سان وارث حقیقی امپراتوری چنگیزخان هموار کرد؛ تعریفی که به‌موجب آن روسیه رهبری شورش مردمان غیراروپایی علیه جهان غرب را بر عهده دارد.

75 Russia's "abandoned" past

76 Alexander Herzen (1812-1870)

۷۷ در آن زمان، این نظریه همچنین بخشی از تبلیغات ضدروسی بود که ازجمله توسط مهاجران انقلابی لهستان منتشر می‌شد.

۳.۴. طلّیعی اور آسیاگرایی

بنیان‌گذاران اور آسیاگرایی اعتبار ویژه‌ای برای آرای کنستانتین لئونتیف^{۷۷} (فیلسوف و دیپلمات محافظه‌کار روس) قایل‌اند و شالوده‌گذاری مفهومی دکترین خویش را به آثار وی نسبت می‌دهند. لئونتیف به پیروی از هرترن، «سرشت تورانی» روس‌ها را وزنه‌ی تعادلی در برابر اروپای «در حال مرگ» می‌دید. اما او برخلاف هرترن تمدن اروپایی را به‌طور کامل نفی کرده و استبداد و تئوکراسی آسیایی را توجیه و ستایش می‌کرد. لئونتیف بر این عقیده بود که تنوع فرهنگی، که بر «زیبایی‌شناسی زندگی»^{۷۹} دلالت دارد، معیاری اساسی برای بقای یک ملت است. اما تنوع آداب و رسوم تنها در جایی دوام می‌یابد که یک نیروی خارجی - مانند استبداد سیاسی، انضباط مذهبی، یا حتی اجبار کمونیستی - سنت‌های متعارض را کنترل نماید. لئونتیف این وضعیت جامعه را «شکوفایی پیچیدگی»^{۸۰} نامید و آن را در تقابل با «تکنوایی زیبایی‌شناختی»^{۸۱} در غرب قرار داد که در نظر وی با زوال ناشی از پیروزی آرمان‌های بورژوازی و برابری طلبانه پیوند داشت. لئونتیف شرق زمان خویش را حامل «زیبایی‌شناسی زندگی» می‌دانست، حال آن‌که در نظر وی روسیه سهم کمتری از آن داشت. در نتیجه، او بر این باور بود که سرنوشت و رسالت امپراتوری عثمانی یا امپراتوری «احیاء‌شده»ی چین یا امپراتوری «بیدار شده»ی هند آن است که جهان را تغییر دهند. روسیه تنها در صورتی می‌توانست نقشی در تاریخ جهان ایفا کند که با گسترش اشکالی از استبداد (despotism)، الگوهای فرهنگی اصیل خویش، و نیز آمیختگی یکتای‌اش با سنت‌های آسیایی و اسلاوی را حفظ نماید.

لئونتیف در کتاب «بیزانس‌گرایی و اسلاویسم»^{۸۲} (۱۸۷۵) خود را شاگرد نیکولای دانیلفسکی معرفی کرد. رساله‌ی دانیلفسکی با عنوان «روسیه و اروپا» (۱۸۶۹) منبع مهم دیگری برای تکوین نظریه‌ی اور آسیاگرایی بود. طرح‌واره‌ی دانیلفسکی درباره‌ی توالی «گونه‌های فرهنگی» در تاریخ جهان و پیش‌بینی‌اش درباره‌ی فروپاشی گونه‌ی فرهنگی فعلاً غالب «رومی-ژرمنی»، الهام‌بخش لئونتیف برای باز-ارزیابی شرق بود. او به‌جای آنکه همانند سایرین ویژگی‌های منتسب به شرق - مانند ایستایی، رخوت، درون‌نگری/مکاشفه، تعصب مذهبی، و فردیت فروخورده - را نکوهش کند، آنها را دلیلی بر وجود نیروی حیات و انرژی‌های خلاقه در تمدن مشرق می‌انگاشت. با این حال، لئونتیف - بر خلاف دانیلفسکی - به شدت مخالف پان‌اسلاویسم بود^{۸۳} و حتی حکمرانی امپراتوری عثمانی بر اسلاوهای جنوبی را به‌سان راهی برای محافظت از آنها در برابر تأثیرات مخرب فرهنگ و تمدن اروپا موجه می‌شمرد. او همچنین ناسیونالیسم قومی را محکوم می‌کرد؛ خواه در شکل یک ایدئولوژی انقلابی، که لاجرم به تقلید از جنبش‌های ملی‌گرایانه‌ی اروپایی گرایش دارد؛ و خواه در شکل یک دکترین برابری طلب که تأثیرات همگن‌ساز تمدن اروپا را پنهان می‌سازد. ایده‌های لئونتیف اگرچه در قرن نوزدهم در حاشیه ماند، اما در اوایل قرن بیستم نزد نخبگان فرهنگی روسیه اقبال زیادی یافت.

77 Konstantin Leontiev (1831-1891)

79 aesthetics of living

80 flowering of complexity

81 aesthetic monotony

82 Byzantinism and Slavdom (1875)

۸۳ اور آسیاگرایان بعدی هم نظر مثبتی به پان‌اسلاویسم نداشتند.

۳.۵. ایده‌های اولیه‌ی اورآسیاگرایی در اوایل قرن بیستم

میراث لئونتیف عمدتاً از طریق شعر و فلسفه مذهبی ولادیمیر سولوویف^{۸۴} به نسل بعدی منتقل گردید. سولوویف در کتاب «اصول فلسفی دانش یکپارچه^{۸۵}» (۱۸۷۷) سه مرحله از تکامل انسان را تشریح کرد که جهان شرق معرف مرحله‌ی اولیه‌ی آن بود؛ مرحله‌ای از وحدت ارگانیک بدوی و تمایزناپذیر که در آن همه‌ی حوزه‌های فعالیت انسانی توسط دین تعریف می‌شد. سولوویف شرق مسلمان را برتر از مرحله‌ی تکاملی بعدی یعنی تمدن غربی می‌دانست، چرا که در جوامع غربی خودپرستی، هرجومرج و مناسبات اتمیزه حاکم بود. اگرچه سولوویف، برخلاف لئونتیف، استبداد شرقی را مورد انتقاد قرار داد، ولی ویژگی‌های مثبتی برای آن قایل بود که انتظار می‌رفت در مرحله‌ی نهایی تکامل بشری دوباره احیاء شوند؛ مرحله‌ای که توسط اسلاوها (و بیش از همه، روس‌ها) نمایندگی می‌شد و بنا بود ارزش‌های شرقی و غربی را با هم آشتی دهد. (در دیدگاه‌های پسینی سولوویف، این مسیحیت - نه ملت روسیه - بود که قادر بود بار دیگر غرب و شرق را متحد سازد^{۸۶}).

در دو دهه‌ی اول قرن بیستم نشانگان شرقی در ادبیات روسیه به طرز چشم‌گیری افزایش یافت. شاعران سمبولیست بر اساس این باور رمانتیک که فرهنگ‌های «بدوی» برتر از تمدن اروپایی هستند، بازپیکربایی خود اصیل فراموش‌شده‌ی روسیه را در آسیا جستجو می‌کردند. ضربه‌ی شکست روسیه در جنگ با ژاپن (۱۹۰۴-۱۹۰۵) چیزی از ستایش شاعرانه‌ی آنان نسبت به قابلیت‌های خلاق جهان شرق نکاست. برای مثال، الکساندر بلوک^{۸۷}، یکی از سمبولیست‌های محبوب در میان اورآسیاگرایان، در اثری به نام «در میدان کولیکوو» (۱۹۰۸) دو ایده‌ی هم‌تافته‌ی «مبارزه‌ی ابدی» بین روس‌ها و عشایر آسیایی، و سرنوشت تاریخی درهم‌تنیده‌ی آن‌ها را بسط می‌دهد و در «سکاها» (۱۹۱۸)، از هویت دوگانه‌ی آسیایی-اروپایی روس‌ها سخن می‌گوید. سمبولیست دیگری به نام آندری بلی^{۸۸} به مبارزه‌ی آخرالزمانی بین پان‌مغولیسیم و جهان اروپایی اشاره می‌کند و روسیه‌ی سنت‌پترزبورگ را که ریشه‌های ملی خود را وانهاد، در مقابل «روسیه‌ی اصیل» ارگانیک (با ریشه‌های آسیایی) قرار می‌دهد. ایده‌های اورآسیاگرایان همچنین در آثار ولیمیر خلبنیکوف^{۸۹} (آینده‌پژوه و محقق فرهنگ‌های شرقی) بازتاب یافت. او در شعر «خادجی-ترخان» (Khadzhi-Tarkhan-۱۹۱۲) (نام ترکی آستاراخان)، پایین‌دست رود ولگا را به‌عنوان مکانی که در آن جهان اسلاو و جهان شرق به هم می‌رسند به تصویر کشید و در مانیفستی به نام «اتحادیه‌ی هند و روسیه» (۱۹۱۸)، رویای آسیای جوان را همچون «ابرجزیره‌ی یکپارچه»، که روسیه را نیز در بر می‌گرفت، مطرح ساخت. چنین طرح‌هایی مکرراً در رویاهای اورآسیاگرایان برای رهایی مردمان استعمارشده‌ی آسیا، به‌رهبری روسیه، طنین‌انداز می‌شد.

84 Vladimir Soloviev (1853–1900)

85 The Philosophical Principles of Integral Knowledge

۸۶ سولوویف در شعر معروف «نور شرق» (Ex Oriente Lux - ۱۸۹۰)، روسیه را با شرق یکی می‌انگارد، اما او در این شعر همچنین یک پرسش اساسی حل‌نشده را طرح می‌کند: آیا روسیه، شرق بردگی و استبداد خواهد بود، یا شرق مسیحیت؟

87 Alexander Blok (1880–1921): *On Kulikovo Field*

88 Andrei Bely (1880–1934)

89 Velimir Khlebnikov (1885–1922)

ایدئولوگ‌های اورآسیاگرایی بر این باور بودند که تمرکز شدید فلسفه و علم روسیه بر جنبه‌های غایت‌شناختی مسأله‌ی تکامل تاریخی بشر (در مقابل رویکرد علی)، روسیه را از سنت‌های فکری غربی متمایز می‌کند. این باور راه را برای تلقی اورآسیا به‌سان یک موجودیت ژئوپلیتیکی، فرهنگی و اجتماعی یکتا هموار کرد. با این‌که اورآسیاگرایان به‌وضوح از دستاوردهای فکری غرب استفاده می‌کردند^{۹۰}، ولی بانیان اورآسیاگرایی اصرار داشتند که «علم روسی» را منبع بی‌واسطه‌ی الهام خویش معرفی کرده و برجسته سازند. آن‌ها در همین راستا: برای دفاع از غایت‌گرایی پارادایم خاصی را برجسته می‌کردند که برخی طبیعت‌گرایان روسی منتقد داروینیسیم به‌نفع انگاره‌ی سازوکارهای تکاملی هدف‌مند (در برابر سازوکارهای تصادفی) پرورش داده بودند؛ به «نظریه‌ی ترکیبی مناطق طبیعی»، که توسط واسیلی دوکوچایف^{۹۱} در حوزه‌ی زمین‌شناسی تدوین شده بود، متوسل شدند تا امکان تعاملات چندوجهی بین عناصر و عوامل مختلف در یک قلمروی جغرافیایی واحد را استنتاج کنند؛ از ایده‌های جانورشناسی به‌نام لو برگ (Lev Berg)، بهره گرفتند تا اشتراکات میان مردمان به‌لحاظ ژنتیکی نامرتب در قلمرو اورآسیا را مدلل سازند؛ و مکرراً به آثار ژئوشیمیدان ولادیمیر ورنادسکی^{۹۲} در خصوص همگرایی عناصر موجود در زیست‌کره‌ها (سیستم‌های بسته با ویژگی‌های مستقل) ارجاع می‌دادند. همه‌ی این نظریه‌ها عمیقاً بر تعریف اورآسیاگرایان از فرهنگ به‌عنوان محصول شرایط طبیعی، و نیز بر دیدگاه آنان درباره‌ی امپراتوری قدیم روسیه همچون قلمروی یگانه تأثیر نهادند.

۳.۶. جنبش اورآسیاگرایی

پیدایش جنبش اورآسیاگرایی به دهه‌ی ۱۹۲۰ باز می‌گردد؛ زمانی که رساله‌ای به‌نام «اروپا و نوع بشر»^{۹۳} به‌قلم نیکولای تروبتسکوی، شاهزاده و زبان‌شناس، منتشر شد و در پی آن، یک مجموعه‌مقالات جمعی به‌نام «خروج به شرق»^{۹۴} (۱۹۲۱) منتشر گردید. به‌باور اورآسیاگرایان، جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز دوره‌ی جدیدی از تاریخ بود؛ دوره‌ای که مشخصه‌ی اصلی آن افول غرب و ظهور و عروج شرق است. اورآسیاگرایان ایده‌ی رهایی بشریت از سلطه‌ی تمدن «رومی-ژرمنی»، که تبار آن به آرای دانیلفسکی و لئونتیف بازمی‌گردد، را به چشم‌اندازی برای روسیه-اورآسیا تبدیل کردند که بنا بود قیام مردمان استعمارشده‌ی آسیا علیه جهان قدیم را رهبری نماید. جنبش اورآسیاگرایی طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ یک شکوفایی نسبی را از سر گذراند، چون چارچوبی مفهومی فراهم ساخت که از قابلیت جذب طیف گسترده‌ای از ایده‌ها برخوردار بود. با این همه، در سال‌های بعد این جنبش به‌دلیل تعارضات داخلی و پراکندگی اعضای اش رو به افول نهاد. مشهودترین گسست زمانی رخ داد که برخی از اعضا پیشنهاد همکاری با رژیم شوروی را طرح کردند که با مخالفت شدید دیگر اعضا و هواداران روبرو شد. در نتیجه، جنبش اورآسیاگرایی که به‌میانجی فضای دوره‌ی جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، و تجارب خاص گروهی از

۹۰ از جمله: اندیشه‌ی رماتیک شلینگ و اندیشه‌ی طبیعت‌گرایی الکساندر فون هومبولت؛ پیش‌گویی اسوالد اسپنگلر در مورد افول اروپا؛ مفهوم‌پردازی فریدریش راتزل از «قلمروهای قومیتی»؛ نظریه‌ی ویلهلم اشمیت در مورد «مناطق فرهنگی»؛ ایده‌های آلفرد لوئیس کروبر درباره‌ی نسبی‌گرایی فرهنگی در انسان‌شناسی؛ و مطالعات یوهانس اشمیت و آگوست لسکین درباره‌ی نوآوری‌های زبان‌شناختی فراتر از مرزهای ژنتیکی.

91 Vasily Dokuchayev

92 Vladimir Vernadsky

93 Nikolai Trubetskoy (1920): Europe and Mankind

94 Exodus to the East

روشنفکران جوان تبعیدی در جستجوی سرزمین گمشده‌ی خویش زاده شده بود، به تدریج در همان فضای مهاجرت ناپدید شد. اما روند رویدادهای تاریخی چنین مقرر ساخت که شکل تازه‌ای از این جنبش در پایان قرن بیستم در درون روسیه احیا گردد.

۴. میراث راست نوین اروپایی در تکوین نو-اور آسیاگرایی

۴.۱. تصویری اجمالی از «راست نوین» فرانسه

به نظر می‌رسد که تبار فکری گسترده‌تر جنبش‌های راست افراطی معاصر به جنبش «راست نوین» (Nouvelle Droite) در فرانسه بازمی‌گردد^{۹۵}، که خود در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بر بستر میراث به‌جامانده از برخی سنت‌های راست افراطی و نو-محافظه‌کاری در فرانسه و اروپا (خصوصاً آلمان) شکل گرفت. از آنجا که مضامین و جهت‌گیری‌های این جنبش آشکارا واجد مولفه‌های فاشیستی‌ست، بسیاری پیدایش این جنبش را مصداق ظهور نئوفاشیسم در اروپا می‌دانستند، اگرچه بنیان‌ایدئولوژیک و پیروان این جنبش از کاربرد چنین اصطلاحاتی پرهیز می‌کردند. سنگ‌بنای شکل‌گیری «راست نوین»، در سال ۱۹۶۸ با تشکیل «گروه تحقیق و مطالعه برای تمدن اروپا»^{۹۶} (GRECE) در شهر نیس نهاده شد، که با نام «یونان» شناخته می‌شود^{۹۷}. این اتاق فکر عمدتاً توسط فیلسوفی به‌نام آلن دو بنوا^{۹۸} هدایت می‌شد که بی‌شک یکی از تاثیرگذارترین نویسندگان و نظریه‌پردازان راست نوین اروپایی در دهه‌های پایانی قرن بیستم بوده است. دو بنوا و دیگر اعضای اولیه‌ی حلقه‌ی «یونان» سابقه‌ی عضویت و فعالیت در جریان‌های راست افراطی داشتند، اما بر آن شدند که شالوده‌ی فکری محکم‌تری برای ایده‌ها و آرمان‌های خود مهیا سازند تا اثربخشی و ماندگاری آن را - خصوصاً در دوره‌ای که دفاع مستقیم از ایده‌های فاشیستی کمابیش مایه‌ی ننگ و بدنامی بود - تضمین کنند. جنبش جدیدی که آنان بنا نهادند تحت‌تأثیر سنت‌های قدیمی‌تر راست‌گرایی بود که از آن میان، تأثیرپذیری از «جنبش انقلاب محافظه‌کارانه‌ی آلمان»^{۹۹}، وزن بیشتری داشت. جریان «راست نوین»

95 Bar-On, Tamir (2016): *Where Have All The Fascists Gone?*, Routledge.

96 Groupement de recherche et d'études pour la Civilization européenne (GRECE)

۹۷ از آنجا که مخفف فرانسوی عنوان این حلقه‌ی سیاسی-مطالعاتی همان معادل فرانسوی نام کشور یونان است، این حلقه عمدتاً با نام «یونان» شناخته می‌شود. خود این سازمان نیز برای تأکید بر جایگاه بی‌بدیل ارزش‌های یونان باستان در نظام باورهای‌اش، مشتاقانه به این بازی زبانی دامن زد.

98 Alain de Benoist

۹۹ «جنبش انقلاب محافظه‌کارانه» (Conservative Revolution)، یا «جنبش نو-محافظه‌کاری آلمانی»، یک جنبش ملی‌گرا و محافظه‌کار بود که در فاصله‌ی بین جنگ جهانی اول تا به قدرت رسیدن نازی‌ها در جمهوری وایمار پدیدار شد. به‌رغم تنوع مواضع بنیان و حامیان این جنبش، درون‌مایه‌ی اصلی آن یک ضدانقلاب فرهنگی در برابر تبعات پیشروی پرتلاطم سرمایه‌داری بود. متفکران و هواداران این جنبش به‌طور کلی با محافظه‌کاری سنتی مسیحی، برابری‌طلبی، لیبرالیسم و دموکراسی پارلمانی و نیز با روح فرهنگی پورژوازی و مدرنیته (عقل‌گرایی و علم‌گرایی دنیای مدرن) مخالف بودند. برخی از چهره‌های فکری شاخص این جنبش عبارتند از: آرتور مولرفن دن بروک (Arthur Moeller van den Bruck)، ادگار یونگ (Hermann Rauschning)، ادگار یونگ (Edgar Jung)، و اسوالد اسپنگلر (Oswald Spengler). نظریه‌پردازان این جریان فکری-سیاسی از عناصر مختلف اندیشه‌ی قرن نوزدهم الهام گرفتند؛ از جمله: از نقد نیچه بر اخلاق مسیحی، دموکراسی و برابری‌طلبی؛ و نیز از رمانتیسیسم ضدروشنگری و خردگریز آلمانی و چشم‌انداز جامعه‌ای ارگانیک برآمده از آن. افزون بر این، به‌لحاظ بافتار سیاسی-انضمامی، رشته‌عوامل تاریخی زیر بر-تکوین این جنبش و مضامین آن تاثیر نهادند: سنت ناسیونالیسم نظامی و اقتدارگرایی پروسسی؛ تشکیل «لیگ پان‌زمن» (Alldeutscher Verband) در سال ۱۸۹۱؛ شکل‌گیری «جنبش جوانان» (

اگرچه ایده‌های چپ در مورد برابری انسان‌ها را رد می‌کرد، ولی از برخی تاکتیک‌های چپ جدید و برخی گرایش‌های مارکسیستی، به‌ویژه ایده‌های گرامشی، بهره گرفت. برخی از اعضای حلقه‌ی موسس این جنبش حتی خود را به‌عنوان «گرامشیان راست» توصیف می‌کردند. در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ شهرت و نفوذ «راست نوین» در فرانسه رشد یافت، ولی همزمان با مخالفت‌های فزاینده‌ی گرایش‌های ضدفاشیستی چپ و لیبرال روبرو شد. در این زمان، اعضای «راست نوین» به چندین حزب سیاسی پیوستند و به وزنه‌ای قوی در مهم‌ترین جریان راست افراطی فرانسه یعنی «جبهه‌ی ملی» (Le Front National) بدل شدند. همزمان، ایده‌ها و تحرکات سیاسی جنبش «راست نوین»، به منبع الهام سایر گروه‌های راست افراطی در دیگر جوامع اروپا بدل شدند. تأثیرات «راست نوین» بر ایدئولوژی سازمان‌های راست افراطی را می‌توان در فضای سیاسی امروز هم ردیابی کرد. برای مثال، در «جنبش هویتی»^{۱۰۰} و جنبش توطئه‌باور «آریب‌اندیشی» (Querdenken) در آلمان و برخی جوامع اروپای غربی؛ در جبهه‌ی ملی فرانسه؛ و در جنبش‌های «لیگ شمالی» (لگا نورد) و «نیروی جدید» (Forza Nuova) در ایتالیا. افزون بر این، اندیشه‌های «راست نوین» همچنین تأثیرات نمایانی بر شکل‌گیری ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی داشته‌اند (در کنار تأثیراتشان بر ظهور گرایش‌های متناقض کم‌نفوذتری مثل آنارشیسم ملی‌گرا). اما وجه الهام‌بخش «راست نوین» وام‌دار چه مضامینی بوده است؟

«راست نوین» با اختلاط فرهنگ‌های مختلف در یک جامعه‌ی واحد مخالف است؛ با لیبرال‌دموکراسی و آنچه تحت‌عنوان سرمایه‌داری می‌فهمد مخالف است؛ و درمقابل، با هدف نابودسازی عناصر الیگارشیک، اشکال بومی/محلی مشارکت سیاسی (اصطلاحاً «دموکراسی ارگانیک») را ترویج می‌کند؛ از ضرورت تقویت هویت و فرهنگ پان-اروپایی و حفظ مناطق خاصی برای سکونت اروپاییان و نوادگان قفقازی آن‌ها دفاع می‌کند و برای توجیه آن به اسلوب «آینده‌نگاری باستان‌گرا» (archeofuturistic) -متوسل می‌شود، که خود آن را نوعی شیوه‌ی «محافظه‌کاری انقلابی غیرارتجاعی»^{۱۰۱} می‌نامد. همزمان، به‌طور متناقضی از تنوع قومیت‌ها و هویت‌ها در سراسر جهان حمایت کرده و از حق هر گروه از مردم برای تسلط بر سرزمین‌ها و مناطق خویش دفاع می‌کند. «راست نوین» برای دستیابی به اهداف خویش رهیافتی موسوم به «فراسیاست» (metapolitics) را ترویج و دنبال می‌کند که به‌موجب آن به‌جای تکیه بر مبارزات انتخاباتی حزبی برای

Jugendbewegung) در سال ۱۸۹۶؛ تجارب مواجهه با خشونت‌های جنگ جهانی اول؛ و بازتاب‌های اجتماعی تحمیل عهدنامه‌ی ورسای بر دولت آلمان در پی جنگ جهانی اول. رابطه‌ی مبهم این جنبش با جنبش در حال رشد نازیسم (از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰) باعث شد برخی محققان آن را به‌منزله‌ی طلیعه‌ی برآمدن فاشیسم آلمان تلقی کنند. برخی دیگر اما بر این باورند که به‌رغم ریشه‌های مشترک هر دو جنبش در ایدئولوژی‌های ضدروشنگری قرن ۱۹، نمی‌توان آن دو را یکی گرفت و لیداً اصطلاح «فاشیسم غیر نازی» را توصیف دقیق‌تری از ماهیت «جنبش انقلاب محافظه‌کارانه» می‌دانند. انقلابیون محافظه‌کار لزوماً نژادپرست نبودند، اما با نشر تئوری‌های ضددمکراتیک و ضدروشنگری، در آماده‌سازی جامعه‌ی آلمان برای حکومت نازی‌ها سهم موثری داشتند. با این حال، بسیاری از متفکران این جنبش (به‌استثنای کارل اشمیت و چند تن دیگر) در نهایت با ماهیت یهودستیز و توتالیتار حکومت نازی‌ها مرزبندی کردند. از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، رهیافت انقلابی‌گری محافظه‌کارانه‌ی آلمان تا حد زیادی بر پیدایش موج جدید راست‌گرایی در اروپا تأثیر گذاشت؛ خصوصاً بر تکوین «راست نوین» (Nouvelle Droite) در فرانسه، و «راست نوین» (Neue Rechte)، در آلمان؛ و از طریق آنها بر پیدایش جنبش معاصر هویت‌گرایی اروپایی. (ترجمه و تلخیص از: [ویکی‌پدیا](#)). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

Woods, Roger (1996). *The Conservative Revolution in the Weimar Republic*. St. Martin's Press.

100 Identitarian Movement / Identitäre Bewegung

101 Non-reactionary revolutionary conservative method

تصدی پست‌های اجرایی، به‌دنبال تأثیرگذاری بر فرهنگ اروپایی و تغییر آن به روش‌هایی بلندمدت است؛ یعنی کسب «هژمونی» به روش‌هایی که با آرمان‌هایی اروپایی سازگار باشند.

۴.۲. تاریخچه‌ی پیدایش و نمو «راست نوین»

در پایان جنگ جهانی دوم و با فروپاشی رژیم ویشی فرانسه، جریان راست افراطی فرانسه برای مدتی به محاق رفت. ولی در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰، به‌واسطه‌ی بازگشت موفقیت‌آمیز برخی از فعالان راست افراطی به‌عرصه‌ی عمومی از طریق جنبش پوژادستی^{۱۰۲} (خصوصاً در جریان مبارزات انتخاباتی ۱۹۵۶)، راست افراطی بار دیگر وارد فضای سیاسی فرانسه شد. طی سال‌های بعدی (تا میانه‌ی ۱۹۶۰)، تحولات اصلی راست افراطی عمدتاً حول آرمان امپراتوری فرانسه و مخالفت با جنبش‌های روبه‌رشد استعمارزدایی در هندوچین و الجزایر متمرکز گردید. در همین راستا، حتی تعدادی گروه شبه‌نظامی راست افراطی، نظیر «سازمان ارتش مخفی^{۱۰۳}» و «ارتش انقلابی^{۱۰۴}» شکل گرفتند. ولی در این میان، تعدادی از روشنفکران متعهد به راست افراطی رویکرد تازه‌ای اتخاذ کردند و تصمیم گرفتند که با ایجاد «گروه تحقیق و مطالعه برای تمدن اروپا» (GRECE)، باورپذیری و تأثیرگذاری ایده‌های بنیادی خود را در سطح اجتماعی تقویت نمایند.

حلقه‌ی مطالعاتی-سیاسی «یونان» در ابتدای تاسیس‌اش در ژانویه‌ی ۱۹۶۸ (کمی قبل از رویدادهای مه ۶۸)، حدود چهل عضو داشت^{۱۰۵}. تکامل فکری روشنفکران گروه «یونان» و گسترش بعدی‌اش به جنبش «راست نوین»، در چارچوب و بافتار «راست انقلابی» انجام گرفت. با نظر به انحلال سازمان «ملت جوان^{۱۰۶}» (Jeune Nation) در سال ۱۹۵۸، فروپاشی «سازمان ارتش مخفی» (OAS) در سال ۱۹۶۲، و شکست «کارزار اروپایی برای آزادی» در مبارزات انتخاباتی مجلس قانون‌گذاری در سال ۱۹۶۷، «یونان» توانست خود را

۱۰۲ جنبش پوژادستی (Poujadist movement)، یک جنبش پوپولیستی ضدنخبه‌گرایی در فرانسه‌ی میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ بود که نطفه‌ی برپایی آن در پی فراخوان پیر پوژاد (Pierre Poujade) برای بسیج و سازمان‌دهی معترضان مالیاتی شکل گرفت. پس از تشکیل «اتحادیه‌ی دفاعی بازرگانان و صنعت‌گران (UDCA) توسط پوژاد - در نوامبر ۱۹۵۳ - این جنبش به‌سرعت در مسیر رشد و توسعه قرار گرفت. پوژادیسیم منافع و نارضایتی‌های اقتصادی مغازه‌داران و دیگر مالکان-مدیران شرکت‌های کوچک را که با تغییرات حاد اقتصادی و اجتماعی مواجه بودند، بیان می‌کرد و مضمون اصلی آن، دفاع از مردم عادی در برابر نخبگان بود. پوژادیسیم علاوه‌بر اعتراض به مالیات بر درآمد و کنترل قیمت‌ها توسط دولت (برای محدودسازی تورم)، همچنین با روند صنعتی‌شدن، شهرنشینی و مدرنیزاسیون به‌سبک آمریکایی مخالف بود، چرا که آنها را تهدیدی برای هویت روستایی فرانسه تلقی می‌کرد. پوژادیسیم نه‌فقط دولت فرانسه را به دزدی و فساد و رفتار غیرانسانی متهم می‌کرد، بلکه مخالف سرسخت پارلمانتاریسم (به‌سان مصداق نخبه‌گرایی) بود. جنبش پوژادیسیم که رویکردی آشکارا ضدروشنفکری داشت، در مقابل، مروج نوعی پوپولیسم «آدم‌عامی» (common man populism) بود. به‌زودی بیگانه‌هراسی و یهودستیزی هم به مضامین درونی این جنبش اضافه شدند. پوژادیسیم همچنین از آرمان «الجزایر فرانسوی» حمایت می‌کرد. در سال ۱۹۵۵، «اتحادیه‌ی دفاعی» (UDCA) یک جنبش سیاسی قوی با حدود ۴۰۰۰۰۰ عضو بود که روزنامه‌ای به‌نام «برادری فرانسوی» (Fraternité Française) را منتشر می‌کرد. هواداران جنبش خواهان اعتراض همگانی به نظام مالیاتی بودند و سایرین را تشویق می‌کردند تا سپرده‌های خود از بانک‌های دولتی بیرون بکشند. در انتخابات سال ۱۹۵۶ این جنبش نوپا موفق به کسب ۵۲ کرسی پارلمان شد. جوان‌ترین نماینده‌ی انتخاب‌شده از فهرست «اتحادیه‌ی دفاعی»، زان‌ماری لوپن بود که در آن زمان رهبری شاخه‌ی جوانان اتحادیه را برعهده داشت. (ترجمه و تلخیص از: [ویکی‌پدیا](#)). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

James G. Shields (2004): *An Enigma Still: Poujadism Fifty Years On*, French Politics, Culture & Society

Vol. 22, No. 1, pp. 36-56

D.S. Bell (2003). "Pierre Poujade, Political campaigner of the French right". The Independent. 29 August.

103 Organisation armée secrète - OAS

104 Armée Révolutionnaire - AR

۱۰۵ برخی از برجسته‌ترین اعضای بنیان‌گذار گروه «یونان» عبارتند از: آلن دو بنوآ، پیر ویال، ژان کلود والا، دومینیک ونر، ژاک برویا و ژان ژاک مورو.

۱۰۶ «ملت جوان» (Jeune Nation) یک سازمان راست افراطی با رویکرد فاشیستی بود که در سال ۱۹۴۹ توسط پیر سیدو (Pierre Sidos) تاسیس شد. ایدئولوژی این سازمان بسیار متأثر از فاشیسم ایتالیایی و ایدئولوژی ویشی فرانسه بود. این سازمان خصوصاً طی سال‌های جنگ الجزایر (۱۹۶۲-۱۹۵۴) توانست شمار زیادی از جوانان ناسیونالیست را به سوی خود جذب کند.

همچون جایگزینی منطقی برای پیوستن و فعالیت «میلیتانت» های ملی‌گرای جوان فرانسوی عرضه کند. این رادیکال‌های جوان، ناسیونالیست‌هایی افراطی و ضدکمونیست بودند که اعتقاداتشان حول محورهای دفاع از جامعه‌ی غربی، نژادپرستی علمی و اصلاح نژادی/ به‌نژادی (Eugenism) متمرکز بود. آنها با مهاجرت غیرسفیدپوستان از مستعمرات سابق فرانسه به داخل فرانسه مخالف بودند و همین امر باعث شد که بعضاً حتی - به‌طور متناقضی - برخی از دیدگاه‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی را اقتباس کنند.

دو بنوآ، به‌عنوان رهبر بلامنازع و معتبرترین سخنگوی «یونان»^{۱۰۷}، قبلاً عضو سازمان راست‌افراطی «فدراسیون دانشجویان ناسیونالیست»^{۱۰۸} بود و نیز با مجله‌ی آشکارا نژادپرست «اقدام اروپایی» (Europe-Action) همکاری داشت. لذا شماری از ایده‌های کلیدی حلقه‌ی «یونان»، به‌میانجی دو بنوآ، ریشه در دیدگاه‌های گردانندگان همین مجله داشتند؛ از جمله: موضع ضدمسیحی، نخبه‌گرایی بارز، مفهوم نژادی اروپای واحد، بذره‌های چرخش از تعاریف بیولوژیکی مقوله‌ی «تفاوت» به تعاریف فرهنگی آن؛ و نیز وارون‌سازی پیچیده‌ی مفاهیمی مثل نژادپرستی و ضد نژادپرستی. دو بنوآ به‌لحاظ مبانی فکری تحت‌تأثیر «جنبش انقلاب محافظه‌کارانه‌ی آلمان»^{۱۰۹} قرار داشت، که مصداق برجسته‌ی یک نهضت فکری-سیاسی ضدروشنگری و ضدمدرنیت در سال‌های بین دو جنگ جهانی بود. این امر در سوق‌یافتن «راست نوین» - در دهه‌ی ۱۹۷۰ - به‌سمت باورها و آرمان‌های این نهضت «انقلابی» محافظه‌کار سهم موثری داشت.

«یونان» یک جنبش فکری همگن باقی نماند، بلکه حامل دیدگاه‌های متفاوت و گاه متضادی بود. «راست نوین» از خیزش‌های ۱۹۶۸ و همچنین از جنبش گسترده‌تر چپ نو در آن دهه این آموزه را درونی ساخت که ترویج ایده‌های فرهنگی پیش‌شرط تغییرات سیاسی ست. دو بنوآ خاطرنشان می‌کرد که با اینکه چپ فرانسه از پایان جنگ جهانی دوم در همه‌ی مبارزات انتخاباتی ناکام مانده بود، اما اندیشه‌ی چپ در جامعه‌ی فرانسه، به‌ویژه در میان روشنفکران، کوشش قابل‌توجهی یافته است. لذا او به‌دنبال آن بود که ارزش‌ها و مفروضات فکری و فرهنگی جامعه‌ی فرانسه را به روشی مشابه تغییر دهد؛ یعنی با تغییر ایدئولوژی غالب، بدون نیاز به هیچ پیروزی انتخاباتی. بر این اساس، یکی از اقدامات «یونان»، برگزاری سمینارها و کنفرانس‌های متعدد بود، که البته درجه‌ی اهمیت و موفقیت آن‌ها متفاوت بود. این سازمان همچنین شروع به انتشار تعدادی نشریه‌ی نیمه‌آکادمیک کرد^{۱۱۰} تا از طریق آنها دیدگاه‌های خود را ترویج نماید. در طول سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ حتی بولتن‌هایی برای انتقال و ترویج پیام خود در میان محافل پزشکی، آموزشی و نظامی منتشر کرد؛ و در سال ۱۹۷۶ موسسه‌ی انتشاراتی خاص خود (به‌نام کوپرنیک) را راه‌اندازی کرد. افزون بر این‌ها، به‌موجب یک سند داخلی، «یونان» از اعضایش خواسته بود که از «زبان منسوخ» که ممکن است این گروه را با گرایش‌های قدیمی‌تر راست افراطی یا فاشیستی مرتبط سازد، استفاده نکنند؛ و

۱۰۷ برخی از نام‌های برجسته‌ای که با «یونان» همکاری کرده‌اند عبارتند از: آرتور کوستلر، هانس آیزنک، کنراد لورنز، میرچا الیاده، ریموند آبلو، تیری مولنیر، آنتونی بورگس و ژان پارولسکو.

108 Fédération des Étudiants Nationalistes

۱۰۹ درباره‌ی «جنبش انقلاب محافظه‌کارانه‌ی آلمان» نگاه کنید به زیرنویس ۹۸.

۱۱۰ مهم‌ترین نشریات روشنفکری و نیمه‌آکادمیک «یونان» عبارتند از: نشریه‌ی Nouvelle École از سال ۱۹۶۹؛ نشریه‌ی Éléments از سال ۱۹۷۳، و نشریه‌ی Krisis از سال ۱۹۸۸ (دو بنوآ بنیان‌گذار نخستین نشریه و از موسسان اصلی دو نشریه‌ی دیگر بود).

نیز از اعضا خواسته شد با برخی از مهم‌ترین تصمیم‌گیرندگان فرانسه و اروپا معاشرت کنند، تا زمینه برای تحقق اهداف این سازمان بهتر فراهم گردد.

۴.۳. رشد «راست نوین»: اختلافات درونی و مخالفت‌های بیرونی

اصطلاح «راست نوین» (*nouvelle droite*) نخستین بار توسط گیلبرت کنت در رشته‌مقالاتی که در مارس ۱۹۷۸ در نشریه‌ی لوموند درباره‌ی حلقه‌ی «یونان» منتشر کرده بود^{۱۱۰}، به کار گرفته شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، جنبش «راست نوین» شهرت و نفوذ سیاسی بالایی در فرانسه کسب کرد و فعالیت‌های رسانه‌ای آن هم اوج گرفت^{۱۱۱}. در این سال‌ها، روشنفکران وابسته به این جنبش مقالات متعددی را در نشریه‌ی فیگارو منتشر کردند. این روند، نگرانی بسیاری از روشنفکران لیبرال و چپ را برانگیخت. چون آن‌ها این جنبش را جنبشی نژادپرست، فاشیست و در امتداد حکومت ویشی تلقی می‌کردند که به دنبال تضعیف لیبرال‌دموکراسی، برابری طلبی و میراث انقلاب فرانسه بود. از این رو، کارزاری برای تحریم و طرد «راست نوین» پا گرفت که توسط رسانه‌هایی مثل لوموند، نوول آبزواتور، اکسپرس و لا کروآ هم مورد استقبال قرار گرفت. در پی آن، نشریه‌ی فیگارو حمایت خود از این جنبش را پس گرفت. «راست نوین» مدعی شد که با نوعی سرکوب و فشار فکری-سیاسی مشابه پدیده‌ی مک‌کارتیسم مواجه شده است. «راست نوین» پس از آن که از این پلتفرم عمومی تاثیرگذار محروم شد، از نژادپرستی بیولوژیکی فاصله گرفت و در عوض، این ادعا را پیش کشید که گروه‌های قومی-فرهنگی مختلف باید جدا از هم باشند، تا بتوانند تفاوت‌های تاریخی و فرهنگی خود را حفظ کنند.

در سال ۱۹۷۴، تعدادی از فعالان جنبش «راست نوین» با همراهی چند عضو حلقه‌ی «یونان» که از استراتژی بلندمدت و فراسیاسی «یونان» ناراضی بودند، گروهی به نام «باشگاه ساعت» (*Club de l'Horloge*) تشکیل دادند، تا همچون یک «اتاق فکر» به بسط ایده‌های این جنبش خدمت کند. اعضای این باشگاه، به منظور تسریع روند تغییرات سیاسی، از پیوستن اعضای «یونان» به احزاب سیاسی مانند «کارزار برای جمهوری» (*RFR*) و «اتحاد برای دموکراسی فرانسه» (*UDF*) پشتیبانی می‌کردند^{۱۱۲}. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، این باشگاه به دلیل معرفی مذهب کاتولیک رومی به عنوان جنبه‌ای کلیدی از هویت ملی فرانسه، به ناچار از سازمان اصلی فاصله گرفت؛ چرا که این ایده مغایر گرایش غیرمذهبی حاکم بر «یونان» بود.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، تعدادی از روشنفکران وابسته به «راست نوین»، از حزب جبهه‌ی ملی (*FN*) که جایگاهش تحت رهبری ژان ماری لوپن در حال رشد بود، حمایت کردند. به تدریج «جبهه‌ی ملی» در برنامه‌ها و شعارهایش تحت تأثیر «راست نوین» قرار گرفت و تأکید آن بر تفاوت‌گرایی قومی-فرهنگی را پذیرفت. در سال ۱۹۹۴، با حضور چهار عضو «راست نوین» در دفتر سیاسی حزب «جبهه‌ی ملی»، این

۱۱۰ با عنوان: «یک راست نوین؟» (*Une nouvelle droite*) - اطلاق چنین نامی به این حلقه مقارن با دوره‌ای بود که صفت نوین (*nouvelle*) به طیف وسیعی از تحولات جدید در زندگی فکری و فرهنگی فرانسه الحاق می‌شد؛ از جمله: فلسوفان نو، تاریخ‌دانان نو، و اقتصاددانان نو، و حتی آشپزی نوین.

۱۱۱ برای مثال، در سال ۱۹۷۸، کتابی از دو بنوآ به نام «از منظر راست» (*Vu de droite*) برنده‌ی جایزه‌ی معتبر *Prix de l'essai* از سوی آکادمی فرانسوی (*Académie Française*) گردید.

۱۱۲ «باشگاه ساعت»، به منظور شکست دادن دولت فرانسوا میتران (از حزب سوسیالیست)، خواستار اتحاد سیاسی این دو سازمان با جبهه‌ی ملی گردید؛ ولی این طرح پیشنهادی در نهایت محقق نشد.

جریان به دومین جناح با نفوذ در این حزب تبدیل شد. البته در درون «جبهه‌ی ملی»، تنش‌هایی بین جناح وابسته به «راست نوین» و سایر گروه‌ها، به‌ویژه جناح کاتولیک که دین‌گریزی «راست نوین» را رد می‌کرد، ایجاد شد. همچنین بین جناح وابسته به «راست نوین» در حزب جبهه‌ی ملی، و ساختار گسترده‌تر «راست نوین»، به‌ویژه بخش‌های متأثر از دو بنوا، اختلافات و تنش‌هایی وجود داشت. چون دو بنوا آشکارا از حزب لوپن انتقاد کرده بود: یکی به‌دلیل پوپولیسم جبهه‌ی ملی، که با نخبه‌گرایی حاکم بر «یونان» مغایرت داشت؛ و دیگری، ظاهراً به‌دلیل استفاده‌ی ابزاری این حزب از مسالهی مهاجران برای پنهان‌سازی مشکلات واقعی فرانسه.

در سال ۱۹۹۳، حدود ۴۰ تن از روشنفکران فرانسوی بیانیه‌ای به‌نام «توسل به هوشیاری» را امضا کردند که در لوموند منتشر شد. این بیانیه ضمن هشدار دادن نسبت به «رشد مجدد جریان‌های ضد دموکراتیک و اندیشه‌های راست افراطی در زندگی فکری فرانسه و اروپا»، خواستار تحریم روشنفکران وابسته به «راست نوین» بود. در سال ۱۹۹۴، نسخه‌ی بازبینی‌شده‌ی این بیانیه با امضای ۱۵۰۰ روشنفکر اروپایی منتشر گردید.

۴.۴. بنیان‌های ایدئولوژی «راست نوین» فرانسه

«راست نوین» از زمان تأسیس خود در سال ۱۹۶۸ چندین تجدیدنظر را پشت سر گذاشته است و هرگز مکتب متمرکز و همگنی از تفکرات ایستا نبوده است. مواضع مورد حمایت متفکران «راست نوین» تاحدی متفاوت از مواضع متعارف راست افراطی‌ست. با وجود این، باورهای مشترک زیر متفکران حاضر و پیشین «یونان» را متحد می‌سازد: نفی میراث یهودی-مسیحی و «کیش حقوق بشر قوم‌مدارانه»^{۱۱۴}؛ نقد «آرمان‌شهرهای برابری طلبانه»ی لیبرال و سوسیالیستی؛ ستایش «میراث هندواروپایی»؛ و ستایش بی‌دینی و یا چندخدایی (paganism) به‌عنوان «دین واقعی» اروپاییان؛ نقد دیدگاه بازارمحور و «اقتصادزده»ی حاکم بر جهان و منفعت‌گرایی لیبرال^{۱۱۵}؛ و حمایت از تفاوت‌گرایی قومی رادیکال^{۱۱۶}.

بسیاری از اصحاب علوم سیاسی فرانسه، «راست نوین» را به‌عنوان یک جریان سیاسی راست افراطی دسته‌بندی می‌کنند. تعدادی از منتقدان لیبرال و چپ، این جنبش را همچون شکل جدید یا پیراسته‌ای از نئوفاشیسم توصیف کرده‌اند که ایدئولوژی آن به‌طور قابل توجهی از فاشیسم نشأت می‌گیرد. راجر گریفین، از پژوهش‌گران صاحب‌نام فاشیسم، ضمن تأیید این نقطه‌نظر استدلال می‌کند که «راست نوین» حامل دو جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی فاشیسم است: ناسیونالیسم افراطی پوپولیستی و فراخوان برای رنسانس ملی یا «باز-زایش ملی»^{۱۱۷} (palingenesis). مک‌کالوچ معتقد است که «راست نوین» از جمله به‌دلیل ارجاعات دائمی‌اش به آرای ایدئولوگ‌های دست‌راستی پیشین مانند «انقلابیون محافظه‌کار آلمان» و متفکران ارتجاعی فرانسوی

114 ethnocentric religion of human rights

115 liberal utilitarianism

116 radical ethnic differentialism

117 Griffin, Roger (2000): "Between Metapolitics and Apoliteia: the Nouvelle Droite's Strategy for Conserving the Fascist Vision in the Interregnum". Modern & Contemporary France. 8 (1): 35-53.

مثل روبرت برازیلاک، ژرژ والوا، پیر دریو لاروشل، و تیری مولنیه^{۱۱۸}، مشخصاً دارای یک «منش فاشیستی-احیاگر» (fascist-revivalist character) است^{۱۱۹}. در تأیید این مدعا نکته‌ی قابل توجه آن است که جنبش «راست نوین» همچنین جایگاه ویژه‌ای برای آرای ژولیوس اوولا^{۱۲۰}، نظریه‌پرداز «راست انقلابی» ایتالیایی، قایل بود. در سال ۱۹۸۱ تیم تحریریه‌ی نشریه‌ی *Éléments* (از نشریات شاخص «راست نوین») چنین نوشت: «به‌رغم تفاوت در برخی دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، ما ژولیوس اوولا را یکی از ژرف‌ترین و با بصیرت‌ترین ناظران دوران معاصر تلقی می‌کنیم». مک‌کالوچ بر این نظر است که دفاع «راست نوین» از ایده‌ی جوامع اروپایی همگن (به‌لحاظ قومی و فرهنگی)، و خصومت آن با برابری‌طلبی و مدرنیته‌ی جهان‌شمول، شباهت‌های بارزی با فراخوان آن برای رنسانس فرهنگی دارد^{۱۲۱}. هدایت‌کنندگان «راست نوین» طبعاً انتساب این جنبش به نئوفاشیسم و راست‌گرایی افراطی را رد می‌کنند. برای مثال، دو بنوا ادعا می‌کند که برچسب نئوفاشیسم توسط منتقدانش صرفاً به‌منظور مشروعیت‌زدایی یا بی‌اعتبار کردن ایده‌های او مورد استفاده قرار گرفته است. اعضای «راست نوین» استدلال کرده‌اند که نقد آنها از سرمایه‌داری و لیبرال-دموکراسی با انتقاداتی که توسط نازیسم و اشکال قدیمی‌تر فاشیسم و راست افراطی بیان می‌شد متفاوت است.

در دهه‌های اخیر دست‌کم جناحی از جنبش «راست نوین» با پذیرش و تلفیق مواضع ضدسرمایه‌داری، ضدآمریکایی، طرفدار جهان‌سوم، ضد ملی‌گرایانه، فدرالیستی و محیط‌زیستی، که به‌طور سنتی با سیاست چپ‌گرایانه پیوند دارند، کوشیده است خود را از جریان اصلی راست‌گرایی متمایز سازد. این آمیختگی عقاید سنتی چپ و راست، ابهامات زیادی را پیرامون ماهیت مواضع ایدئولوژیک «راست نوین» ایجاد کرده و باعث سردرگمی فعالان سیاسی و حتی دانش‌گامان شده است. «راست نوین» به‌رغم درهم‌آمیختن ایده‌های چپ و راست، خود را صریحاً فراتر از دسته‌بندی‌های چپ و راست توصیف می‌کند؛ داعیه‌ای که یکی از ویژگی‌های کلاسیک ایدئولوژی فاشیسم است. در نتیجه، منتقدان عمدتاً «راست نوین» را همچنان به‌عنوان یک جریان سیاسی راست‌گرا و افراطی توصیف می‌کنند، که هرگز از گرایش راست انقلابی اولیه‌ی خود فراتر نرفته است^{۱۲۲}. تفسیر عمومی‌تر آن است که استفاده‌ی «راست نوین» از ایده‌های چپ، بخشی از استراتژی بقای آن است و تلاش ظریفی‌ست برای احیای برخی از آرمان‌های راست انقلابی. مک‌کالوچ معتقد است که «راست نوین» عامدانه تلاش کرده تا برخی مفاهیم ایدئولوژی‌اش را با رنگ‌هایی که کمتر مناقشه‌انگیز و دردسرساز باشند ترسیم نماید». گریفین هم تصدیق می‌کند که «ادعاهای راست نوین برای فراتر رفتن از چپ و راست، آشکارا تدبیری برای پنهان‌سازی هویت راست افراطی آن بوده است^{۱۲۳}».

118 Robert Brasillach, Georges Valois, Pierre Drieu La Rochelle, and Thierry Maulnier

119 McCulloch, Tom (2006): "The Nouvelle Droite in the 1980s and 1990s: Ideology and Entryism, the Relationship with the Front National". French Politics. 4 (2): 158–178.

۱۲۰ ژولیوس اوولا (Julius Evola)، فیلسوف محافظه‌کار و شاعر معنویت‌گرای ایتالیایی که مضمون سنت‌گرایی رادیکال در آثارش از منابع مهم الهام‌بخش اندیشه‌ها و جریان‌ات راست افراطی و راست نوین اروپایی بوده است.

121 McCulloch, Tom (2006).

122 Bar-On, Tamir (2001). "The Ambiguities of the Nouvelle Droite, 1968-1999". The European Legacy. 6 (3): 333–351.

123 Griffin, Roger (2000).

گسترش جنبش «راست نوین» همچنین عمیقاً مدیون برخی ایده‌های برگرفته از جنبش چپ نو بود. متفکران حلقه‌ی «یونان» تا حد زیادی از آرای آنتونیو گرامشی وام گرفته‌اند و لذا - همان‌طور که اشاره شد - برخی از آنان خود را با عنوان «گرامشیان راست» معرفی می‌کنند.^{۱۲۳} بنیان «راست نوین» فرانسه همچنین بسته به نیاز و موقعیت، آرای برخی دیگر از متفکران چپ‌گرا و مارکسیست را نیز مورد استفاده قرار داده‌اند: از آدورنو و هورکهایمر تا نئومارکسیست‌هایی مثل آلتوسر و مارکوزه. سایر چهره‌های سنت سیاسی چپ نیز بعضاً ارجاعات تاییدآمیزی از سوی تعدادی از متفکران «راست نوین» دریافت کرده‌اند. برای مثال، پیر ویال، دبیرکل سابق «یونان»، از چه‌گوارا، بریگاده‌های سرخ ایتالیا و فراکسیون ارتش سرخ آلمان به‌خاطر «فداکاری و از جان‌گذشتگی آن‌ها در راه مبارزه علیه لیبرال‌دموکراسی و سرمایه‌داری» تمجید کرد.^{۱۲۴} طی انتخابات پارلمان اروپا در سال ۱۹۸۴، دو بنوآ ضمن اعلام پشتیبانی از حزب کمونیست فرانسه، این حزب را به‌عنوان تنها نیروی سیاسی معتبر ضد سرمایه‌داری، ضد لیبرال و ضد آمریکایی فعال در فرانسه‌ی آن سال‌ها توصیف کرد. او همچنین در سال ۱۹۹۷ از حزب سبزها به‌منزله‌ی تنها حزب سیاسی فرانسوی یاد کرد که ارزش‌های ماتریالیستی و صنعتی جامعه‌ی غربی را به چالش می‌کشد. دو بنوآ در خصوص تلفیق آرای متضاد در ایدئولوژی «راست نوین» چنین گفته است: «جنبش ما توامان واجد شمار مشخصی از ویژگی‌های چپ و شمار معینی از ویژگی‌های راست است. ... شکاف سیاسی چپ-راست هرگونه ارزش عملی برای تحلیل میدان گفتمان ایدئولوژیک یا سیاسی را از دست داده است. زیرا شکاف‌های جدیدی که در چند دهه‌ی اخیر پیدا شده‌اند، دیگر با تمایزات قدیمی چپ و راست هم‌خوانی ندارند»^{۱۲۵}.

متفکران «راست نوین» میراث توحیدی سنت یهودی-مسیحی را رد کرده و ادعا می‌کنند که این میراث یک روحیه‌ی برابری‌طلبانه ایجاد کرده، که از آن زمان در شکل‌هایی سکولار مثل لیبرالیسم، سوسیال‌دموکراسی و سوسیالیسم بازآرایی و بازیابی شده است. لذا آنان یکتاپرستی مسیحی را به‌عنوان نشانه و محملی برای یک اخلاق توتالیتر که به‌دنبال تحمیل اخلاق غربی بر سایر فرهنگ‌های مختلف جهان است، نفی می‌کنند. به‌گفته‌ی ویال: «تمامیت‌خواهی ۴۰۰۰ سال پیش متولد شد ... و در همان روزی متولد شد که توحید ظهور کرد. اندیشه‌ی توحیدی متضمن تسلیم‌شدن انسان در برابر اراده‌ی خدای واحد و ازلی است». از همین‌رو، حلقه‌ی «یونان» آشکارا طرفدار پاگانیسم (بی‌دینی معطوف به چندخدایی) است و اروپای پیش از مسیحیت را به‌دلیل تنوع باورهای مذهبی و چندخدایی می‌ستاید. مخالفت «راست نوین» با مسیحیت منجر به فاصله‌گرفتن آن از ایده‌های قدیمی راست‌گرایی کاتولیک و نیز راست‌گرایی نئولیبرال انگلیسی-آمریکایی شده است. با وجود این، رهبران فکری این جنبش می‌پذیرند که سایر گروه‌های فرهنگی در صورت صلاح‌دید می‌باید در تعقیب عقاید توحیدی خود آزاد باشند.

123 Mc Culloch, Tom (2006).

124 Bar-On, Tamir (2001).

126 De Benoist, Alain (2014). "Alain de Benoist answers Tamar Bar-On". Journal for the Study of Radicalism. 8 (1): 141-161. Translated by Christine Rhone.

۴.۵. فراسیاست به‌سان استراتژی «راست نوین»

راهکار ترویجی «یونان» متکی بر القای تدریجی ایده‌ها و شعارهایش به جامعه به‌منظور دستیابی به هژمونی فرهنگی‌ست، تا از این طریق امکان تصرف قدرت سیاسی فراهم گردد. بنا به گفته‌ی ویال «سیاست مسالهی یونان نیست؛ چون ما قصد داریم در سطح فراسیاسی کار کنیم... طوری که یک ذهنیت جمعی و در نتیجه یک اجماع مردمی بسط داده شود». «راست نوین» خواستار سرنوینی لیبرال‌دموکراسی از طریق یک استراتژی فراسیاسی بلندمدت است. دو بنوآ بر این نظر است که «راست نوین، به‌رغم نفی لیبرال‌دموکراسی، ذاتاً ضد دموکراسی نیست، بلکه خواستار شکلی محلی از دموکراسی یا دموکراسی ارگانیک است. راست نوین هرگز از یک حزب سیاسی خاص حمایت نکرده است. چون هدف‌اش این بوده که همیشه موقعیت یک ناظر را اتخاذ کند، نه یک بازیگر؛ یعنی کار فکری و فرهنگی، و نه هیچ چیز دیگر».

«راست نوین» توامان مدرنیته و پست‌مدرنیسم را نقد می‌کند؛ و بدیلی که در مخالفت با سرمایه‌داری و لیبرالیسم جهانی عرضه می‌کند، منطقه‌گرایی، فدرالیسم، و اشکال محلی دموکراسی است^{۱۲۷}. متفکران این جنبش اصل برابری انسانی را رد می‌کنند؛ با این استدلال که انسان‌ها آزاد و برابر به دنیا نمی‌آیند و جامعه ذاتاً سلسله‌مراتبی‌ست. و در مقابل، بر نیاز جامعه به نخبگان تأکید می‌نمایند؛ با این داعیه که این امر موجب یک سلسله‌مراتب اجتماعی هماهنگ خواهد شد که در آن همه‌ی مردم از مسئولیت‌ها و وظایف خاص خود آگاه‌اند^{۱۲۸}. «یونان» در مخالفت با سرمایه‌داری جهانی و بازار آزاد نامحدود، شکلی از سرمایه‌داری اجتماعی را ترویج می‌کرد و بر این اساس، الگوهای اقتصادی ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی را توامان مورد انتقاد قرار می‌داد^{۱۲۹}، ولی درعین حال، حامل نوعی نگرش ضدآمریکایی بود. این سازمان مدعی بود که هم اروپا و هم جهان سوم منافع مشترکی در مبارزه علیه امپریالیسم فرهنگی آمریکا دارند.

۴.۶. «راست نوین» و کثرت‌گرایی قومی

«راست نوین» از تأکید لیبرال‌ها بر حقوق فردی انتقاد کرده و در مقابل، حقوق گروه‌ها (اقوام) را برجسته می‌سازد. درعین حال، رهبران این جنبش با چندفرهنگی و اختلاط فرهنگی مخالفت می‌ورزند و جوامع چندفرهنگی را دست‌خوش شکلی از «قوم‌کشی» تلقی می‌کنند. «یونان» اعلام کرده است که مخالف مهاجرت است، اما انتظار ندارد اقلیت‌های قومی-فرهنگی مستقر در فرانسه به‌طور دسته‌جمعی فرانسه را ترک کنند؛ بلکه از جدایی گروه‌های قومی-فرهنگی مختلف در فرانسه، با تأکید بر هویت فرهنگی خاص هر کدام و عدم ادغام و اختلاط آن‌ها با یکدیگر حمایت می‌کند. «یونان» ضمن ستایش و دفاع از تمدن غرب، غرب‌گرایی را محکوم می‌کند؛ و در همین راستا خواستار آن است که اروپا و جهان سوم برای ایجاد یک تفکیک قومی-فرهنگی در سطح جهانی و مبارزه با هرگونه هویت همگن‌ساز با یکدیگر همکاری کنند. منتقدان استدلال کرده‌اند که نگرش «راست نوین» در این زمینه نه‌فقط با ایده‌ها و دغدغه‌های پاک‌فرهنگی

127 Bar-On, Tamir (2001).

128 Johnson, Douglas (1995). "The New Right in France". In Luciano Cheles; Ronnie Ferguson; Michalina Vaughan (eds.). *The Far Right in Western and Eastern Europe* (second ed.). London and New York: Longman Group. pp. 234-244.

129 Johnson, Douglas (1995): "The New Right in France". In Luciano Cheles; Ronnie Ferguson; Michalina Vaughan (eds.). *The Far Right in Western and Eastern Europe*. London: Longman Group. pp. 234-244

و پاک‌نژادی نزد جریانات فاشیستی قدیمی‌تر مشابهت دارد^{۱۲۹}، بلکه این دیدگاه‌ها به دنبال تنزل جهان‌سوم به موقعیتی فرودست در صحنه جهانی‌ست؛ چرا که دلالت بر آن دارد که جوامع کشاورزی به همان شکلی که هستند باقی بمانند و صنعتی نشوند، ولی به اروپا اجازه دهند موقعیت پیشرفته‌تر خود را از نظر فناوری حفظ نماید^{۱۲۹}. متفکران «یونان» قایل به آن نیستند که برتری فناورانه‌ی اروپا، نشان‌دهنده‌ی برتری نژادی اروپایی‌هاست؛ بلکه همان‌طور که دو بنوا بیان کرده، بر این باورند که: «نژاد اروپایی نژاد برتر مطلق نیست، بلکه تنها مناسب‌ترین نژاد برای پیشرفت است^{۱۳۱}». رهبران «راست‌نویین» از ایجاد یک اروپای فدرال مبتنی بر جوامع منطقه‌ای همگن به‌لحاظ قومی دفاع کرده و در همین راستا، ایده‌ی جایگزینی جمهوری فرانسه با «جمهوری فدرال مردمان فرانسوی» را ترویج می‌کنند، که به‌نوبه‌ی خود بخشی از یک فدراسیون قومی گسترده‌تر از مردمان اروپا را تشکیل می‌دهد. به‌باور آنان منطقه‌ی قومی نیازی به وضع قوانین سخت‌گیرانه‌ی علیه مهاجرانی از قومیت‌های متفاوت ندارد، چون موانع فرهنگی غیرقابل‌نفوذی برای جلوگیری از اختلاط قومی وجود خواهد داشت^{۱۳۱}. اسپکتوروفسکی در تحلیل خود از جامعه‌ی آرمانی «راست‌نویین» می‌نویسد: «هر جامعه‌ای که در امتداد خطوط فکری راست‌نویین ایجاد شود، شبیه آفریقای جنوبی دوران آپارتاید خواهد بود؛ شکلی از تمامیت‌خواهی مبتنی بر سیاست هویت، که برای برای مهاجران قدیمی و برای مخالفان سیاسی و عقیدتی یک کابوس دائمی خواهد بود^{۱۳۲}».

۴.۷. جریانات و گرایش‌های درونی «راست‌نویین»

در زیر چتر «یونان» متفکران و فعالان زیادی با پیش‌زمینه‌ی متنوعی از دیدگاه‌های سیاسی حرکت و مشارکت داشته‌اند: اروپامداران حامی امپریالیسم، سنت‌گرایان متأثر از ژولیوس اوولا و رنه گنون^{۱۳۳}، جماعت‌گرایان (Communitarianists)، پست‌مدرنیست‌ها، نوستالژی‌گرایان خلقی، پاگانیست‌های مخالف سنت یهودی-مسیحی و غیره. پیر تاگیف چهار جریان فکری عمده و متمایز را درون «راست‌نویین» برشمرده است^{۱۳۴}: الف) سنت‌گرایان که خود متأثر از سه منبع متفاوت سنت‌گرایی هستند: «سنت‌گرایی یکپارچه^{۱۳۵}»؛ «سنت‌گرایی انقلابی» ژولیوس اوولا؛ و سنت‌گرایی ضدکاتولیکی؛ ب) نومحافظه‌کاران مدرن و سپس پست‌مدرنی که از «انقلاب محافظه‌کارانه‌ی آلمان» الهام گرفته‌اند؛ ج) «جماعت‌گرایان قومی^{۱۳۶}» متأثر از

129 Bar-On, Tamir (2001).

129 Spektorowski, Alberto (2003): "The New Right: Ethno-Regionalism, Ethnopluralism and the Emergence of a Neo-fascist Third Way". Journal of Political Ideologies. 8 (1): 111-130.

131 Spektorowski, Alberto (2003)

۱۳۱ چنین انگاره‌ی از اروپای فدرال قومی-منطقه‌ای، مشابهت آشکاری با اندیشه‌های جریانات قدیمی‌تر راست افراطی و برخی متفکران فاشیست مانند Jean Mabire و Drieu La Rochelle، Dominique Venner دارد.

132 Spektorowski, Alberto (2003)

۱۳۳ René Guénon نویسنده‌ی سمبولیست فرانسوی که معنویت‌گرایی شرقی جایگاه برجسته‌ای در آثارش داشت.

134 Taguieff, Pierre-André (1994): *Sur la Nouvelle Droite: jalons d'une analyse critique*; Descartes et Cie.

۱۳۵ سنت‌گرایی یکپارچه (integral traditionalism) مکتبی فکری و معنوی‌ست که به وجود حکمت یا فلسفه‌ی جاودان باور دارد؛ حقایق ازلی و جهانی که سرچشمه‌ی همه‌ی ادیان بزرگ جهان بوده‌اند و در میان آنها مشترک‌اند.

۱۳۶ جماعت‌گرایی (Communitarianism) فلسفه‌ای است که بر ارتباط فرد و اجتماع تأکید دارد و بر این باور استوار است که هویت و شخصیت اجتماعی یک فرد عمدتاً توسط روابط اجتماعی شکل می‌گیرد. جماعت‌گرایی معمولاً ناظر است بر جامعه‌ای از مردم در یک مکان معین (موقعیت جغرافیایی) که علائق مشترکی دارند. جماعت‌گرایی معمولاً فردگرایی افراطی و نیز سیاست‌های افراطی آزادسازی که ثبات کل جامعه را نادیده می‌گیرند، مخالفت می‌کند.

جنبش پوپولیستی-نژادگرای «جنبش خلقی»^{۱۳۷}؛ و (د) پوزیتویست‌هایی که علم و تکنیک مدرن را در قالب نوعی «علم‌گرایی» (scientism) تعالی می‌بخشیدند^{۱۳۸}. ولی در میان این طیف متنوع باورها، هسته‌ی ایدئولوژیک «راست نوین»، همچنان دفاع از هویت ملی و نفی برابری طلبی‌ست^{۱۳۹}.

۴.۸. تأثیرات «راست نوین» فراتر از مرزهای فرانسه

اگرچه جنبش «راست نوین» (Nouvelle Droite) بیشتر در فرانسه شهرت دارد، اما به‌لحاظ مضمونی و سیاسی تأثیرات مشهودی بر دیگر جنبش‌های «راست نوین اروپایی» (European New Right) و جریانات راست نوین فرا-اروپایی داشته و الهام‌بخش آن‌ها بوده است. در کشورهای مختلف اروپای غربی، شامل بلژیک، اسپانیا، ایتالیا و آلمان و ...، پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ مقارن بود با پیدایش نشریاتی که ایده‌های «راست نوین» را حمایت و ترویج می‌کردند. از آن پس، آثار دو بنوا و گیوم فای^{۱۴۰} (Guillaume Faye) به‌طور فزاینده‌ای به زبان‌های مختلف اروپایی ترجمه و منتشر شده‌اند؛ به‌ویژه توسط بنگاه انتشاراتی «آرکتوس مدیا»^{۱۴۱} به انگلیسی. به‌میانجی این گسترش گفتمانی و بر بستر شرایط تاریخی-انضمامی ربع پایانی قرن بیستم تاکنون، «راست نوین» فرانسه سهم مهمی در شکل‌گیری و/یا نمو جنبش‌های راست افراطی نوین داشته است. مهم‌ترین نمونه‌های این جنبش‌ها و جریانات سیاسی عبارتند از: Neue Rechte در آلمان، New Right در بریتانیا، Nieuw Rechts در هلند و فلاندر، Forza Nuova در ایتالیا، جبهه‌ی نوین Front nouveau و حزب Vlaams Belang در بلژیک، Imperium Europa در مالت، و «بنیاد کنگره‌ی نوین» در رومانی، Noua Dreapta در رومانی، و جنبش نومحافظه‌کاری وابسته به پاول ویریچ^{۱۴۲} و «بنیاد کنگره‌ی

۱۳۷ «جنبش خلقی» (Völkische Bewegung) یک جنبش قومی-ناسیونالیستی آلمانی بود که از اواخر قرن نوزدهم تا دوران نازی‌ها فعال بود و بقایایی از آن حتی در آلمان پس‌اجنگ هم وجود داشت. به‌میانجی این جنبش ایده‌ی «خون و خاک»، الهام‌گرفته از استعاره‌ی پیکر قومی یا «پیکر مردم» (Volkskörper) - رواج وسیع‌تری یافت، که ناظر بر جامعه‌ای بود که در وحدتی ارگانیک رشد می‌یابد. از دیگر باورهای مشخصه‌ی این جنبش، نژادگرایی، پوپولیسم، اولویت کشاورزی و روستا بر صنعت و شهرنشینی، و ناسیونالیسم رمانتیک بود. بر بستر رواج این انگاره‌ی بسته و انحصاری از «مردم آلمان»، از دهه‌ی ۱۹۰۰ به‌بعد یهودستیزی در جامعه‌ی آلمان رشد چشم‌گیری یافت (با این تعریف، یهودیان «مردمی بیگانه» و ناهم‌خوان با «پیکر مردم» آلمان تلقی می‌شدند). «جنبش خلقی» مجموعه‌ی همگنی از باورها نبود، بلکه فرهنگ متنوعی بود که در واکنش به تغییرات اجتماعی-فرهنگی مدرنیته، در حاشیه‌ی جامعه رشد و نمو می‌یافت. مخرج مشترک همه‌ی متفکران و پیروان این جنبش، ایده‌ی ضرورت رنسانس ملی (باززایش ملی) بود که می‌بایست با الهام از سنت‌های ژرمن‌های باستان انجام گیرد (ازجمله با «ژرمانی‌کردن» مسیحیت)؛ ایده‌ای که خود ریشه در اندیشه‌های فیلسوفان رمانتیک آلمان داشت. «جنبش خلقی» خواه به‌لحاظ ایده‌ها و جهت‌گیری‌ها و خواه به‌لحاظ حاملان انسانی، هم‌پوشانی زیادی با «جنبش انقلاب محافظه‌کارانه‌ی آلمان» دارد و دشوار بتوان مرز مشخصی بین آنها ترسیم کرد. در یک تعریف محدود، این جنبش ناظر است بر جریانات و گرایش‌هایی در جامعه‌ی آلمان (از اواخر قرن نوزدهم تا آغاز دوره‌ی نازی)، که انسان را اساساً با «خون» یا ویژگی‌های موروثی بازشناسی می‌کنند. (ترجمه و تلخیص از: [ویکی‌پدیا](#)). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

Mosse, George (1964): *The Crisis of German Ideology: Intellectual Origins Of The Third Reich*.

Camus, Jean-Yves; Lebourg, Nicolas (2017): *Far-Right Politics in Europe*. Harvard University Press.

138 Taguieff, Pierre-André (1994)

139 McCulloch, Tom (2006)

۱۴۰ گیوم فای (۲۰۱۹ - ۱۹۴۹ / Guillaume Faye) روزنامه‌نگار، نویسنده، و عضو برجسته‌ی حلقه‌ی «یونان» در راست نوین فرانسه بود. آثار اولیه‌ی فای عمدتاً در حوزه‌ی ضدصهیونیسم بود، ولی بعدها مضامین انتقاد از اسلام و اسلام‌هراسی در نوشته‌هایش برجسته شد. او که از ایده‌ی یکپارچگی فرهنگی اروپا حمایت می‌کرد، اسلام را دشمنی مغتنم برای متحدساختن مردمان سفیدپوست غیرمسلمان اروپا و روسیه و اروپای شرقی تلقی می‌کرد. فای امروزه به‌عنوان یک متفکر انقلابی-محافظه‌کار با گرایش پان‌اروپایی شناخته می‌شود که نقش بارزی در تحدید حیات فکری راست هویت‌گرای فرانسه و به‌طور گسترده‌تر راست نوین اروپایی-آمریکایی داشت.

۱۴۱ آرکتوس مدیا (Arktos Media) یک شرکت انتشاراتی‌ست که به‌دلیل انتشار آثار نویسندگان راست نوین اروپایی و همچنین ترجمه‌ی ادبیات راست افراطی اروپایی به انگلیسی شناخته شده است.

۱۴۲ پاول ویریچ (Paul Weyrich) فعال سیاسی محافظه‌کار-مذهبی آمریکایی که نقش برجسته‌ای در گسترش فرهنگی جنبش راست نوین (New Right) در ایالات متحده داشت. او مؤسس اندیشه‌های محافظه‌کار «بنیاد هریتیج» و «بنیاد کنگره‌ی آزاد» و «شورای تبادل قانون‌گذاری آمریکا» (American Legislative Exchange Council) بود. او اصطلاح «اکثریت اخلاقی» (Moral Majority)

آزاد» (Free Congress Foundation) در ایالات متحده^{۱۴۳}. افزون بر این، «راست نوین» (فرانسه) و همتای آلمانی اش Neue Rechte، بر ساختار ایدئولوژیک و سیاسی جنبش‌های هویت‌گرای اروپا (identitarian movements) تأثیر نمایانی گذاشته‌اند. همچنین، بخشی از جریانات «راست بدیل^{۱۴۴}» (alt-right) نیز اذعان دارند که از نوشته‌های دو بنوا الهام گرفته‌اند.

از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، آموزه‌های جنبش «راست نوین» فرانسه فراتر از اروپای غربی و ایالات متحده، بر اروپای شرقی و روسیه نیز تأثیرگذار بوده‌اند. مهم‌تر از همه، الکساندر دوگین، فیلسوف و نظریه‌پرداز روسی، از آموزه‌های «راست نوین» فرانسه برای تدوین ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی الهام گرفته است^{۱۴۵}. با نظر به اینکه یکی از منابع الهام‌بخش حلقه‌ی «یونان» آرای ژولیوس اوولا (نظریه‌پرداز «راست انقلابی» ایتالیایی در حوزه‌ی سنت‌گرایی رادیکال) بود، تأثیرپذیری و ستایش دوگین از اوولا^{۱۴۶} موجب تسهیل پیوندیابی وی با این جریان فکری گردید، که پیامد آن جذب مبانی فکری «راست نوین» در تدوین ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی (توسط دوگین) بود. آشنایی عمیق‌تر دوگین با آرای «راست نوین»، طی سفرهای اروپایی‌اش در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ داد؛ زمانی که او با برخی از نظریه‌پردازان حلقه‌ی «یونان» (از جمله با آلن دو بنوا و روبرت استویکر^{۱۴۷}) تماس و پیوند مستقیم برقرار کرد^{۱۴۸} و از طریق آنان با سایر نظریه‌پردازان راست نوین اروپایی در ارتباط قرار گرفت. برای مثال، دوگین در سال ۱۹۹۱ در دو کنفرانس مهم در فرانسه شرکت کرد که بر فعالیت‌های بعدی او تأثیرات قابل توجهی نهادند: در مارس ۱۹۹۱، در بیست‌وچهارمین سمینار آکادمیک سالانه‌ی شبکه‌ی «یونان» در پاریس شرکت کرد؛ جایی که وی مقاله‌ی «امپراتوری شوروی و ناسیونالیسم‌ها در عصر پرسترویکا^{۱۴۹}» را ارائه کرد. در این کنفرانس، در کنار شماری از مولفان و سردبیران نشریات راست نوین اروپایی، سه تن از چهره‌های برجسته‌ی حلقه‌ی «یونان» یعنی دو بنوا، ژاک مارلو، و شارل شامپتییه، و نیز روزه گارودی (نویسنده‌ی سابقاً کمونیست فرانسوی و - در آن زمان - نوکیش

Majority) را ابداع کرد. تحت همین عنوان، او با همکاری جری فالول (Jerry Falwell) گروه «اقدام سیاسی اکثریت اخلاقی» را در سال ۱۹۷۹ تأسیس کرد.

143 Minkenberg, Michael (2000): "The Renewal of the Radical Right: Between Modernity and Anti-modernity". Government and Opposition. 35 (2): 170-188.

۱۴۴ جنبش «راست بدیل» (alt-right)، مخفف alternative right، یک جنبش ملی‌گرای سفید راست افراطی‌ست که عمدتاً در حوزه‌ی فضا‌های دیجیتال فعال است. جنبش «راست بدیل» در اوایل دهه‌ی ۲۰۱۰ در ایالات متحده توسط ریچارد اسپنسر (Richard Spencer) - شکل گرفت و سپس به شماری از کشورهای غربی گسترش یافت. مولفه‌ی مهمی که این جنبش را از مضامین «راست نوین اروپایی» متمایز می‌سازد آن است که «راست بدیل» همچنین ضرورت همگرایی نژاد سفید برای دفاع از حقوق نژادی، فرهنگی و قلمروی جغرافیایی‌اش را برجسته می‌سازد.

145 Camus, Jean-Yves (2019). "Alain de Benoist and the New Right". In Sedgwick, Mark (ed.). Key Thinkers of the Radical Right: Behind the New Threat to Liberal Democracy. Oxford University Press. pp.73-90.

Laruelle, Marlene (2006): "Aleksandr Dugin: A Russian Version of the European Radical Right?". Occasional Paper Nr. 254. Kennan Institute, Woodrow Wilson International Center for Scholars.

146 Gary Lachman (2018): *Dark Star Rising: Magick and Power in the Age of Trump*, TarcherPerigee.

۱۴۷ روبرت استویکرز (Robert Steuckers)، نظریه‌پرداز راست نوین بلژیکی، ضمن پیوند با جبهه‌ی نوین بلژیک (Front nouveau de Belgique) و بلوک فلاندری (Vlaams Blok)، از سال ۱۹۷۳ به حلقه‌ی «یونان» در فرانسه پیوست. استویکرز در سال ۱۹۸۱، پس از بازگشت به بلژیک، با الگوبرداری از حلقه‌ی مطالعاتی «یونان»، یک اتاق فکر بومی با نام «مطالعات، تحقیقات و گرایش‌های اروپایی» (Etudes, recherches, et orientations europeennes) را پایه‌گذاری کرد. استویکرز از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۹ انتشار و هدایت مجله‌ی Vouloir (اراده/خواستن) را برعهده داشت.

148 Anton Shekhovtsov (2015): *Alexander Dugin and the West European New Right, 1989-1994*. in Marlene Laruelle (Ed.): *Eurasianism and the European Far Right: Reshaping the Europe-Russia Relationship*. Lanham Lexington Books.

149 Alexander Dugin (1991): *L'Empire Soviétique et les nationalismes a l'epoque de la perestroika*.

مسلمان)، شرکت داشتند^{۱۵۰}. در ماه نوامبر همان سال (۱۹۹۱)، دوگین و دو بنوا مجدداً در جریان کنفرانس بین‌المللی دیگری با موضوع توطئه (Le Complot) که توسط دانشگاه سوربن^{۱۵۱} برگزار گردید با یکدیگر ملاقات کردند^{۱۵۲}. در اینجا دو بنوا درباره‌ی روان‌شناسی تئوری توطئه سخنرانی کرد؛ و عنوان سخنرانی دوگین هم «توطئه‌ی ایدئولوژیک کیهان‌گرایی روسیه^{۱۵۳}» نام داشت.

نمونه‌ی زیر یکی از مواردی است که عمق تاثیرپذیری دوگین از متفکران حلقه‌ی «یونان» را نشان می‌دهد: «دوگین به احتمال زیاد متأثر از گفتگوهای مستقیم با استویکرز و یا دست‌کم از طریق مقالات استویکرز در نشریات Orientations و Vouloir، ایده‌ی ژئوپلتیک را به مفهومی محوری در بازسازی‌اش از ایدئولوژی اورآسیاگرایی بدل ساخت. از میان تمام تماس‌های اولیه‌ی دوگین با نظریه‌پردازان راست‌نویس در اروپای غربی، استویکرز تنها کسی بود که مقالاتی در زمینه‌ی ژئوپلتیک منتشر کرده بود. سه مقاله‌ی نخست استویکرز در مورد هالفورد جان مکیندر و نظریه‌های مختلف ژئوپلتیک به ترتیب در سال‌های ۱۹۸۶ء - ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ منتشر شدند. ترجمه‌ی روسی مقاله‌ی دوم، به سال ۱۹۹۲ در اولین شماره مجله‌ی Elementy که دوگین هدایت آن را برعهده داشت منتشر گردید. استویکرز در این مقاله ایده‌های فردریش راتزل، یوهان رودولف کیلن، مکیندر، آلفرد تایلر ماهان، پل ویدال د لا بلاش، نیکلاس جان اسپایکمن، و کارل هاس هوفر را معرفی کرده بود؛ ایده‌هایی که تا حد زیادی بخش اول اثر اصلی دوگین، بازگشت ژئوپلتیک (Osnovy geopolitiki) را شکل دادند^{۱۵۴}».

علاوه بر این، دوگین به واسطه‌ی حضور در کنفرانس «Le Complot»، با ژان پارولسکو (Jean Parvulesco)، نویسنده‌ی فرانسوی رومانیایی‌تبار و از اعضای حلقه‌ی «یونان» آشنا شد که به خاطر دغدغه‌های معطوف به تئوری توطئه، و شیفتگی‌اش به آثار گنون و اوولا، شهرت دارد. دیدار دوگین با پارولسکو از این نظر اهمیت دارد که هم‌هنگام با تاثیرپذیری دوگین از استویکرز در مورد مفهوم ژئوپلتیک، رویکرد شدیداً توطئه‌باور پارولسکو^{۱۵۵} در مورد «جنگ نهایی» آینده (Endkampf) بین «اورآسیا» و کشورهای حوزه‌ی آتلانتیک‌شمالی، به دیدگاه دوگین درباره‌ی ژئوپلتیک مضمون ویژه‌ای بخشید؛ حتی پیش از آن‌که وی به آثار اورآسیاگرایان روسی علاقه‌مند شود^{۱۵۶}.

۱۵۰ ظاهراً نخستین ملاقات اساسی دوگین با دو بنوا در طی همین کنفرانس دانشگاهی رخ داد.

151 Ecole Pratique des Hautes Etudes (EPHE) - Sorbonne

۱۵۲ سه مورخ صاحب‌نام باطنی‌گرایی (esotericism): امیل پولا (Emile Poulat)، ژان‌پیر لوران (Jean-Pierre Laurant)، و ژان‌کلود دروئن (Jean-Claude Drouin)، از دیگر سخنرانان برجسته‌ی این کنفرانس بودند.

153 Alexander Dugin (1991): Le complot ideologique du cosmisme russe

154 Anton Shekhovtsov (2015): *Alexander Dugin and the West European New Right, 1989-1994*.

۱۵۵ دوگین در کتاب زندگی‌نامه‌اش ادعا کرده است که پارولسکو در سال ۱۹۹۱ یک کپی از گزارشی نیمه‌محرمانه (با عنوان: «ماموریت مخفی گورباچف: اتحاد جماهیر شوروی، و آینده‌ی قاره‌ی بزرگ اورآسیا») را در اختیار او گذاشت که ظاهراً پیش‌تر به «موسسه‌ی مطالعات فرا-استراتژیک ویژه‌ی آتلانتیس» ارائه کرده بود. بنا به ادعای دوگین، مضمون همین گزارش محرک مقاله‌ای بود که خود وی (دوگین) بعد تحت عنوان «جنگ بزرگ قاره‌ها» منتشر کرد. [Anton Shekhovtsov (2015)]

156 Anton Shekhovtsov (2015)

۵. به جای جمع‌بندی: راست‌گرایی در عصر زوال سرمایه‌داری

به لحاظ تجارب تاریخی، جریان‌ات راست‌گرا (از مذهبی تا سکولار) همواره وزن ملموسی در فضای فکری و تحولات سیاسی ایران داشته‌اند. با این حال، شماری از عوامل تاریخی موجب شده‌اند که تحلیل نظری راست‌گرایی وزن چندانی در ساحت اندیشه‌ی سیاسی چپ ایران نیابد. این غفلت نسبی هم شامل بنیان‌های فکری و زمینه‌های مادی پیدایش و رشد راست‌گرایی می‌شود، و هم شامل تحولات تاریخی تاثیرگذار در جابجایی گرایش‌های درونی آن و دامنه‌ی نفوذ آنها. در عوض، تاریخچه‌ی بلند سیاست‌های استعماری و امپریالیستی در جغرافیای سیاسی ایران و نقش آن‌ها در انسداد سیاسی و اقتصادی جامعه موجب شده‌اند که نیروهای اپوزیسیون چپ و راست اغلب دشمنان دوگانه‌ی مشترکی را پیش‌روی خود ببینند، که همانا استبداد و امپریالیسم بوده‌اند (فارغ از تفاسیر متفاوت آنان از این دو مقوله). در عین حال، پیامدهای بازدارنده‌ی دخالت‌گری‌های امپریالیستی سبب شدند که سنت چپ در ایران، که عمدتاً متأثر از الگو و آموزه‌های حزب کمونیست شوروی (کمونیسم روسی) تکوین یافته بود، بر شالوده‌ی امپریالیسم‌ستیزی استوار گردد؛ گرایشی سهل‌الوصول (بنا به مختصات تاریخی ایران)، که طی تحولات و تلاطمات جنگ سرد هرچه بیشتر گسترش یافت و تثبیت گردید. اما این سنت مارکسیستی متکی بر امپریالیسم‌ستیزی، در کنار همه‌ی نارسایی‌هایش، حامل نوعی گشودگی نسبت به ارزش‌های ناسیونالیستی بود. این امر، در کنار برخی رویکردهای پوپولیستی (و بعضاً «رهنمود»‌های حزب کمونیست شوروی)، نه تنها مرزبندی نیروهای چپ از نمایندگان تاریخی راست‌گرایی را مخدوش می‌کرد، بلکه ناسیونالیسم را همچون مولفه‌ای نهفته و نهان نزد بخش قابل توجهی از چپ ایران درونی ساخت^{۱۵۷}. به همین دلیل، برای مثال، ناسیونالیسم و حتی اسلام سیاسی به عنوان پدیده‌هایی مدرن، با قابلیت‌ی عظیم در بسیج و هدایت سیاسی، بسی دیرهنگام به مجموعه‌ی پروبلماتیک‌های چپ ایران وارد شدند. شاید نئولیبرالیسم تنها موضوعی بود که چپ ایران، بنا به آهنگ تحولات جهانی، نقادی آن - به سان یکی از مکاتب فعال در ایدئولوژی‌های راست‌گرایانه - را کمابیش به‌هنگام در دستور کار خود قرار داد. اما باید اذعان کرد که این به‌روزبودن متأسفانه در زمانه‌ای رخ داد که چپ ایران به عنوان یک نیروی اجتماعی-سیاسی جایگاه نازلی در آرایش قوای درونی جامعه داشت. اینک که فاز گذار از جمهوری اسلامی (خواه انفعالی و خواه انقلابی) هرچه نمایان‌تر شده است، طیف نیروهای چپ انقلابی و مترقی به‌طور ملموس‌تری وزن سیاسی ایدئولوژی‌های راست‌گرایانه را درک و تجربه می‌کنند؛ نه فقط ایدئولوژی‌های تک‌خطی برآمده از اسلام سیاسی، یا نئولیبرالیسم، و یا ناسیونالیسم، بلکه واریانت‌ها و خوانش‌های مختلف از ترکیب‌های دوتایی یا حتی سه‌تایی آنها. یکی از وجوه خاص‌بودگی این مواجهه‌ی جدید چپ با گرایش‌های راست‌گرا (از جمله راست افراطی) در آن است که همه‌ی این واریانت‌ها و خوانش‌ها، به‌رغم تفاوت‌های درونی‌شان، در خصوص ضرورت «چپ‌ستیزی» اشتراک نظر و اشتراک مساعی دارند.

اما امروزه مساله‌ی مواجهه‌ی ناگزیر چپ ایران با پدیده‌ی راست‌گرایی بسی فراتر از ترکیبات ایدئولوژیک متنوع اسلام سیاسی، ناسیونالیسم و نئولیبرالیسم، که امروزه زمین مساعدی برای رشدشان فراهم شده،

۱۵۷ در تحلیل نهایی، همین ناسیونالیسم نهفته نزد چپ، عامل اصلی آن بوده که مقوله‌ی امپریالیسم (و درک مخدوشی از آن) اغلب به یگانه قطب‌نمای راهیابی در فهم موقعیت تاریخی یا موضع‌گیری سیاسی در متن تحولات جاری بدل شود؛ خواه در نمودهای آشکار و خودشیفته‌ی آن نزد طیف «چپ آنتی‌امپ»؛ و خواه در نمودهای پنهان‌اش نزد طیف وسیع‌تری از نیروهای چپ، که گویا تنها اختلاف اساسی‌شان با «چپ آنتی‌امپ»، حمایت تلویحی یا مستقیم «آنتی‌امپ‌ها» از دولت اسلامی ایران است.

می‌رود. توضیح آن که خاستگاه‌های راست‌گرایی و جنبش‌های دست‌راستی (و فاشیستی)، در امتداد تحولات تاریخی سرمایه‌داری، دست‌خوش تغییر و تحول شده‌اند. به‌باور من، در یک چشم‌انداز تاریخی کلان، تغییر و دگردیسی انجام‌شده در خاستگاه‌های راست‌گرایی را می‌توان در دو محور زیر خلاصه کرد:

الف) راست‌گرایی در دوره‌ی سرمایه‌داری ظفرمند: زمانی دراز، که سرمایه‌داری در روند پیشروی و توسعه‌ی تاریخی‌اش، در کار فتح هرچه بیشتر جوامع (در هر دو بُعد جغرافیایی و قلمروهای اجتماعی) بود، نشو و نمای جنبش‌های دست‌راستی و فاشیستی در تحلیل نهایی حاصل واکنش تدافعی و/یا ارتجاعی بخش‌هایی از جامعه به پیامدهای مدرنیزاسیون و مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه بود. نظام سرمایه‌داری ترجمان پیشرفت تاریخی و رشد اقتصادی-اجتماعی شمرده می‌شد. حال آنکه تبعات این پیشرفت و تغییراتی که بر جوامع تحمیل می‌کرد، برای همگان خوشایند یا تحمل‌پذیر نبود. از یک‌سو، در مواجهه با تهدیدات عینی نظام نوپای سرمایه‌داری، میل به حفظ (یا بازگشت به) نظم اجتماعی-اقتصادی پیشین و/یا میراث فرهنگی گذشته، محرکی بود برای بسیج سیاسی نارضایتی‌های موجود، که همانا نیروی پیشران جنبش‌های راست‌گرایانه (محافظه‌کارانه یا فاشیستی) را تأمین می‌کرد. و از سوی دیگر، همین دوره‌ی تاریخی، مقارن بود با پیدایش و رشد جنبش‌های کارگری و سنت‌های سوسیالیستی، که از مجموعه‌ی دیگری از نارضایتی‌ها یعنی گسترش دامنه‌ی استثمار و نابرابری و تهدیدات زیستی/معیشتی نیرو می‌گرفتند. به‌زودی، وقوع انقلاب اکتبر به نقطه‌ی اوج و سپس به مرکز ثقل این جنبش‌ها و سنت‌های سیاسی نوین بدل شد. در این بستر تاریخی، رویارویی ناگزیر توده‌های دهقان و کارگر با پیامدهای عام توسعه‌طلبی سرمایه‌داری (شامل پیامدهای مدرنیزاسیون و امپریالیسم سرمایه‌دارانه)، اغلب با ایدئولوژی رایج سوسیالیستی قابل مفصل‌بندی بود؛ فرآیندی که در کشورهای پیرامونی جهان سرمایه‌داری عمدتاً با مولفه‌ی امپریالیسم‌ستیزی محقق می‌شد (به‌همین دلیل، بسیاری از جنبش‌های ضداستعماری توانمند محمل زایش و رشد جنبش‌های ملی-سوسیالیستی واقع شدند). اما ماهیت ضدسرمایه‌دارانه‌ی این مفصل‌بندی، به‌ویژه پس از انقلاب اکتبر و شکل‌گیری بعدی قطب‌های شرق و غرب، لاجرم مداخله طبقات حاکم و دولت‌های سرمایه‌داری را برمی‌انگیخت. این مداخله‌ی سرکوب‌گرانه، در کنار سرکوب مستقیم جنبش کارگری و سوسیالیستی، عموماً در قالب حمایت از (یا خلق) ضدجنبش‌ها یا دولت‌های دست‌راستی و ارتجاعی بروز می‌یافت؛ خصوصاً وقتی که سازمان‌های توده‌ای سوسیالیستی (در سطح ملی)، در هم‌سویی با اردوگاه شوروی برپا می‌شدند یا از حمایت‌های سیاسی حکومت شوروی برخوردار بودند. از همین رو، در این دوره‌ی تاریخی از پیشروی سرمایه‌داری، تکوین جنبش‌های دست‌راستی و فاشیستی همچنین از واکنش نیروهای ارتجاعی جامعه به اعتلای نیروها و ارزش‌های چپ/سوسیالیستی تغذیه می‌کرد. اما بنا به دینامیزم موقعیت تاریخی خاصی که به‌شدت از تقابل جهان سرمایه‌داری و جهان «سوسیالیستی» متأثر بود، درنهایت این مضمون ویژه‌ی راست‌گرایی (ضدیت با سوسیالیسم و برابری‌خواهی)، بر سایر مضامین اولیه‌ی آن غلبه یافت، خاصه آنکه سرمایه‌داری کمابیش از میانه‌ی قرن بیستم ظفرمندانه تثبیت شده بود و لذا دست‌کم در جوامع پیشرفته‌ی بازگشت به جهان ماقبل سرمایه‌داری ناممکن به‌نظر می‌رسید؛ و از طرفی، بازتوزیع ثروت (و قدرت) در جوامع پیشرفته‌ی غربی (به‌یمن تاراج جهان پیرامونی)، تصورات پیشین از تهدیدات سرمایه‌داری را تعدیل کرد و

به‌همان نسبت مخالفت‌های اولیه با سرمایه‌داری از منظر راست‌گرایی را کاهش داد. در جهان پیرامونی هم، تکاپو برای استعمارزدایی و استقلال ملی، و شوق و امید به توسعه‌ی اقتصادی-صنعتی (بر پایه‌ی الگوی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه)، اتمسفر غالب در فضای پساجنگ بود. مشخصاً پس از آن‌که این جوامع به استقلال ملی دست یافتند؛ به‌بیان دیگر، پس از آنکه در اثر فشار تحولات جهان بیرونی دولت‌ملت‌های مدرن در این جوامع شکل گرفت، آن ضدیت اولیه با پدیده‌ی مهاجم «خارجی» (یا همانا سرمایه‌داری) و به‌تبع آن ضدیت با امپریالیسم کاهش یافت و در گفتمان تازه‌ای استحاله یافت که همانا «گفتمان توسعه» یا مسیر بازسازی سرمایه‌دارانه بود. و بدین ترتیب، حتی در این جوامع (پیرامونی) هم ایدئولوژی راست‌گرایی هرچه بیشتر با ایدئولوژی کلاسیک بورژوازی خویشتاوندی و هم‌پوشانی باقت. در چنین بافتار تاریخی‌ای بود که در جامعه‌ای مثل ایران، رویارویی نظری و گفتمانی نیروهای چپ با پدیده‌ی راست‌گرایی، عمدتاً به نقد ایدئولوژی بورژوازی (بر پایه‌ی تضاد و تعارض طبقاتی) محدود گشت. ادبیات چپ در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷ مملو از مواجهاتی از این دست با راست‌گرایی‌ست؛ به‌بیان دیگر، راست‌گرایی عمدتاً در معنای باورها و نظریات و جهت‌گیری‌هایی که در کار توجیه و دفاع از سرمایه‌داری بودند درک می‌شد^{۱۵۸}. در همین راستا، خاستگاه اجتماعی-تاریخی راست‌گرایی یا به جایگاه طبقاتی مرجح راست‌گرایان نسبت داده می‌شد، و یا به تاثیرپذیری بخش‌های طبقاتی فرودست راست‌گرایان از ایدئولوژی غالب بورژوازی.

ب) راست‌گرایی در عصر زوال سرمایه‌داری: تصویر کلی و تقریبی فوق، که مَهر دوران پسا-اکتبر و خصوصاً جنگ سرد را بر پیشانی‌اش دارد، کمابیش از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به‌تدریج دچار دگردیسی شد. سرمایه‌داری طبعاً همانی نماند که بود. فتح جهان توسط سرمایه‌داری مقارن بود با نزدیک‌شدن سرمایه‌داری به کران‌های بنیادی‌اش: کران‌های طبیعت و انسان. امروزه، در پی اندیشمندانی چون امانوئل والرش‌تاین و استفان مزاروش و توماس سکین، رفته‌رفته شمار بیشتری از نظریه‌پردازان و مفسران مارکسیست به این دریافت می‌رسند که سرمایه‌داری کمابیش از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ وارد دوران تازه‌ای شده است؛ دورانی که مشخصه‌ی اصلی آن بحران ساختاری مزمن و تشدید چاره‌ناپذیر پیامدهای آن است. برای مثال، سکین، این دوران را دوران فروپاشی سرمایه‌داری یا عصر «گذار پس‌سرمایه‌دارانه»^{۱۵۹} می‌نامد (بی‌آنکه همانند رهیافت‌های غایت‌گرانه، این فروپاشی را لزوماً معادل چذار سوسیالیستی تلقی کند). این فروپاشی درست زمانی آغاز شد که سرمایه فرآیند دگردیسی تاریخی‌اش از مقام ابژه‌ی اولیه‌ی بشری به سوژه‌ای بر فراز انسان‌ها را پیروزمندانه به‌پایان برده است. اما اینک، برای این سوژه‌ی قاهر، دیگر چیز چندانی برای «فتح‌کردن» نمانده است، جز آن‌که سرمایه همانند ماری که از فرط گرسنگی به بلعیدن خودش از دم روی می‌آورد، به تخریب کور بنیان‌های خویش پردازد؛ که ترجمان واقعی آن، نابودسازی نهایی انسان و طبیعت است. در دهه‌های اخیر اثرات این روند نابودسازی و تباهی «زندگی» هر دم رویت‌پذیرتر شده‌اند؛ خواه در هیات پیامدهای سازوکارهای بی‌پایان سلب مالکیت و بی‌ثبات‌سازی کار و معیشت؛ و خواه در شکل پیامدهای حدی و

۱۵۸ حتی در حیطه‌ی تحلیل فاشیسم هم اغلب متون موجود در زبان فارسی این پدیده را عمدتاً از منظر نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری بررسی می‌کنند، بی‌آنکه به میانجی‌های ایدئولوژیک برآمدن فاشیسم وزن کافی بدهند و با واکاوی انتقادی و تاریخی این میانجی‌ها، نحوه‌ی مفصل‌بندی متناقض آنها با پویای اقتصادی سرمایه‌داری را برجسته سازند.

۱۵۹ جان بل، توماس سکین: «فروپاشی سرمایه‌داری: فاز گذار پس‌سرمایه‌دارانه»، ترجمه‌ی مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، اسفند ۹۸. در واقع، توماس سکین، به‌پیروی از کوزو اونو، سال‌های پس از جنگ جهانی اول - و پایان سرمایه‌داری لیبرال - را سرآغاز دوران فروپاشی سرمایه‌داری می‌داند.

هم‌افزای استثماری بی‌پایان طبیعت، که بیش از همه در تغییرات اقلیمی نمود یافته‌اند. تنش‌ها و پیامدهای برآمده از این دوران جدید، همچنین در پدیده‌های زیر نمود می‌یابند: تشدید نظامی‌گری و افزایش جنگ‌های منطقه‌ای؛ امواج فزاینده‌ی آوارگی و مهاجرت؛ تشدید استثماری و تعمیق سرسام‌آور شکاف میان فقرا و ثروتمندان؛ افزایش بسامد و دامنه‌ی خیزش‌های تهیدستان و تشدید خشونت دولت‌ها برای سرکوب آنها؛ تشدید سازوکارهای بیگانه‌سازی انسان‌ها و شئی‌واره‌سازی^{۱۶۰} مناسبات اجتماعی، و سازوکارهایی که به ناامن‌سازی حیات اقتصادی-اجتماعی می‌انجامند؛ و درمقابل، رشد فزاینده‌ی گسیختگی اجتماعی و خشونت، و گرایش فزاینده به هویت‌طلبی و «سیاست هویت»؛ و سرانجام، تشدید سازوکارهای کنترلی از سوی دولت‌ها. با این همه، تصور غالب بر این است که همه‌چیز کماکان در چارچوب سرمایه‌داری و پویای عادی آن تداوم می‌یابد؛ گیریم در شکل‌های تازه‌تری از سرمایه‌داری، نظیر سرمایه‌داری کازینویی، سرمایه‌داری فاجعه و «سرمایه‌داری نظارتی»^{۱۶۱}. به بیان ساده‌تر، «عصر زوال سرمایه‌داری» نه به معنای تضعیف و خاموشی تدریجی و انفعالی سرمایه‌داری، بلکه به معنای تشدید قوای مخرب و تهاجمی آن است. و بر کسی پوشیده نیست که این ریشه‌ی پیش از مرگ، در قالب گسترش بحران‌های چندگانه و درهم‌تنیدگی هم‌افزای آن‌ها و افزایش آشوب‌ها و تنش‌های اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی نمایان می‌گردد.

با این اوصاف، روشن است که این دوره‌ی متلاطم و پرتنش تاریخی نیز به‌ناچار مضامین تازه‌ای برای راست‌گرایی فراهم می‌آورد؛ یا درست‌تر آن است که بگوییم، مختصات تاریخی دوره‌ی زوال سرمایه‌داری (خصوصاً با نظر به بحران‌های درهم‌تنیده و پیامدهای بهم‌نوار آنها)، برخی از مضامین قدیمی ایدئولوژی‌های راست‌گرا را احیاء کرده^{۱۶۲} و/یا نفوذ گفتمانی آن‌ها برای بسیج سیاسی را تقویت کرده است. نکته‌ی اساسی آن است که در این اشکال تازه‌ی راست‌گرایی، نه فقط دفاع بورژوازی از سرمایه‌داری جایگاهی ندارد، بلکه سرمایه‌داری (فارغ از کیفیت علمی سیمای ترسیم‌شده از آن) خود همچون خصمی تهدیدکننده برای انسان و جامعه و فرهنگ بومی/ملی و دین مطلوب اکثریت^{۱۶۳} قلمداد می‌شود، که نفی آن واجد جاذبه‌ی سیاسی و قابلیت بسیج‌کنندگی است. چرا که تداوم هر حوزه‌ی مجزا از پیامدهای بحران فراگیر حاضر، مشروعیت نظام مستقر را مستمراً کاهش داده است؛ و مهم‌تر این‌که، تنش‌های سیاسی عام ناشی از این وضعیت، کارآیی و ثبات سیاسی سرمایه‌داری را - در هر دو سطح ساختار لیبرال‌دموکراسی، و نظام سیاسی بین‌المللی - در نظرگاه عمومی متزلزل ساخته است. بر این اساس، در راست‌گرایی امروزی یا «راست‌گرایی پسامدرن»، شاهد نوعی بازگشت به راست‌گرایی ضدسرمایه‌دارانه‌ی گذشته و احیای گزینشی برخی از مضامین رمانتیسیسم ضدروشنگری و ضدمدرن هستیم که البته بسته به موقعیت، با دغدغه‌ها و مطالبات امروزی مفصل‌بندی می‌شوند. پیکریابی اجتماعی این نوع جدید از ایدئولوژی‌های راست‌گرایی هم می‌تواند در حیات جنبش‌های سیاسی انجام گیرد؛ هم در قالب ایدئولوژی رسمی دولتی و احزاب و نهادهای آن؛ و هم

160 alienating and reifying mechanisms

۱۶۱ امین حسوری: «سرمایه‌داری نظارتی و شیوه‌ی جدید انباشت سرمایه»، کارگاه دیالکتیک، فروردین ۱۴۰۱.

۱۶۲ راست نوین فرانسه نمونه‌ی تاریخی شاخصی از بازیابی و احیای عناصری از راست‌گرایی قدیم است. نمونه‌ی دیگر و شاید ملموس‌تر، رواج ایدئولوژی نولیبرالیسم در دهه‌ی ۱۹۷۰ است، که به‌واقع شکل‌گیری بنیان‌های فلسفی و نظری آن به دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و وام‌گیری از مولفه‌های ضدسوسیالیستی و سنت‌گرایی محافظه‌کارانه در آن دوره بازمی‌گردد.

۱۶۳ نوع فرهنگ مرجع و دین مطلوب، وابسته به قلمرو جغرافیایی تحركات جنبش‌های راست‌گراست.

به صورت ترکیبی از این دو. عروج مکرر و پرهیاهوی دولت‌های راست افراطی طی دو دهه‌ی اخیر مؤید آن است که گرایش غالب در پیکریابی اجتماعی-سیاسی راست‌گرایی پسامدرن، در شکل دولتی-جنبشی است. و این امر خود به تنهایی حاکی از آن است که زوال سرمایه‌داری جهان را بار دیگر پذیرای ظهور فاشیسم کرده است. انتظار نمی‌رود که ظهور فاشیسم در همان اشکال تاریخی سابق تجلی بیابد، اما موقعیت حاضر اشتراکات قابل توجهی با دوره‌ی پیدایش و اوج‌گیری فاشیسم کلاسیک دارد که برشردن آن‌ها بی‌مناسبت نیست: **الف) خاستگاه‌ها:** وجود بحرانی فراگیر که شکل مسلط سرمایه‌داری بدیلی برای برون‌رفت از آن ندارد و لذا در جبهه‌ی بورژوازی (در سطوح ملی و جهانی) ناهماهنگی و استیصال و چندپارگی آشکاری پدیدار شده است؛ و در عین حال، ضعف تاریخی یا پراکندگی نیروهای چپ، مانع از تدارک و عرضه‌ی بدیلی چپ برای وضعیت پر آشوب بوده است؛ **ب) عوارض:** بی‌اعتباری لیبرال دموکراسی و مخالفت با دموکراسی، گسترش حس ترس و تهدید و ناامنی، فرافکنی مشکلات موجود به یک عامل بیرونی (امروزه: مهاجران و خارجی‌ها و دشمن خارجی)، بی‌اعتمادی به (و نفرت از) نخبگان سیاسی، خواست عبور از هرچ‌ومرج و برقراری نظم از طریق اقتدار سیاسی (مشت آهنین)، ترس از قدرت‌های بیگانه و توطئه‌ی بیگانگان (دشمن خارجی) و ستایش عظمت‌طلبی ملی (ناسیونالیسم)، تمنای بازگشت به هم‌سانی فرهنگی، نژادی و مذهبی (امروزه: مخالفت با سیاست‌های مهاجرت و دشمنی با فمینیسم و هم‌جنس‌گرایی)، رشد توطئه‌باوری (مثل یهودستیزی برآمده‌ی از انگاره‌ی «توطئه‌ی یهود») و تئوری‌های آخرالزمانی؛ **ج) مسیر اعتلا:** رواج نوعی از پوپولیسم با داعیه‌ی نفی توأمان چپ و راست؛ عادی‌شدن هم‌زیستی با اندیشه‌ها و جریانات فاشیستی در سپهر سیاست؛ تاخیر چپ در بازشناسی وضعیت، و تعلل یا ناتوانی‌اش در مقابله با برآمدن فاشیسم و ارائه‌ی بدیل.

بر این اساس، در عصر زوال سرمایه‌داری، کمابیش همانند دوره‌ی عروج و تثبیت سرمایه‌داری، راست‌گرایی درک و پاسخی ارتجاعی (ولی فهم‌پذیر) نسبت به تغییرات حاد و تنش‌ها و آشوب‌هایی است که جوامع با آن روبرو می‌شوند. با این تفاوت مهم که سرمایه‌داری در حال زوال قابلیت و چشم‌اندازی برای به‌دست‌گیری مجدد سررشته‌ی امور ندارد. به بیان دیگر، جبر/قهر اقتصادی هرچه بیشتر توان سابق‌اش برای برقراری نظمی فراگیر را از دست می‌دهد و هژمونی سیاسی دیگر با سازوکارهای سرمایه‌دارانه قابل تأمین نیست. لذا طبقات حاکم برای حفظ جایگاه خویش، در کنار انواع مختلف سازوکارهای قهر فرا-اقتصادی، نیازمند مصالح ایدئولوژیک تازه‌ای هستند؛ مصالحی که مهار و هدایت توده‌های وحشت‌زده و مستأصل و خشمگین را ممکن سازند و در عین حال متناسب با مرزبندی دولت‌ملت‌ها و رقابت-ستیز دولت‌ها قابل تنظیم و بازآرایی باشند. تفاوت مهم دیگر در آن است که راست‌گرایی پسامدرن نه فقط از نارضایتی عمومی نسبت به وضع ناامن/آشوبناک موجود و تمنای بازگشت به ثبات (گذشته) تعذیه می‌کند، بلکه همچنین بر گسترش درکی شهودی از فروپاشی جهان بنا شده است؛ و لذا به روایت‌های مذهبی خیر و شری و آخرالزمانی دامن می‌زند. جان کلام آن که در عصر زوال سرمایه‌داری، و در غیاب نیروی بدیل سیاسی برای فراروی دیالکتیکی از سرمایه‌داری، راست‌گرایی پسامدرن سرآغاز برآمدن شکل تازه‌ی فاشیسم است، و به واقع طلیعه‌ی ایدئولوژیک پدیداری بربریت است.

رواج نو-اورآسیاگرایی در روسیه نمونه‌ی عینی بارزی از ظهور ایدئولوژی‌های راست‌گرایی پسامدرن است. اینکه این ایدئولوژی مشخص از پشتوانه‌ی محکم دولتی برخوردار شده و تا مقام دکترین راهبردی روسیه‌ی پوتین ارتقاء یافته، پیش از هر چیز ناشی از تشدید تضادهای امپریالیستی در عصریست که نظام سرمایه‌داری به‌سان شالوده‌ی مشترک قوای امپریالیستی در حال فروپاشی و احتضار است. ارزش‌ها و مصالح فکری نو-اورآسیاگرایی عناصر مهمی از صورت‌بندی ایدئولوژیک مواجهه‌ی تاریخی امپراتوری روسیه با مدرنیته‌ی غربی در قرن نوزدهم (اسلاووفیلیسم) را در بردارند. لذا نو-اورآسیاگرایی با دامن‌زدن به اسطوره‌ی خیر و شر و بازنمایی جهان غرب به‌منزله‌ی جوهر و پیکره‌ی شر معاصر (سرمایه‌داری)، می‌کوشد انگاره‌ی کهن-ارتدوکس رسالت تاریخی روسیه برای نجات جهان (از شر تمدن غربی) را احیاء کند. درعین حال، نو-اورآسیاگرایی با موجه‌نمایی ضرورت بازیابی عظمت روسیه و توجیه وجود دولتی مقتدر، ملزومات انسجام سیاسی و بسط نظامی‌گری در روسیه‌ی کنونی (به‌رغم تضادهای عظیم اجتماعی) را تأمین می‌کند. اما به‌رغم وجود مولفه‌های گذشته‌گرا در ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی و سمت‌وسوی آشکارا ناسیونالیستی آن، واقعیت آن است که این ایدئولوژی تا حد زیادی برپایه‌ی الهام و اقتباس از ایدئولوژی «راست نوین اروپایی» (مشخصاً نظریه‌های غالب بر راست نوین فرانسه) بنا شده است. حال آن‌که راست نوین فرانسه (Nouvelle Droite)، خود پرچمدار بازسازی نظری و سیاسی راست‌گرایی نوین (راست‌گرایی پسامدرن) در سرآغاز دوره‌ی زوال سرمایه‌داری بوده است و به‌نوبه‌ی خود از طریق گزینش و سنتز-بازآرایی مصالح ایدئولوژیک پیشین (ازجمله، رمانتیسیسم ضدسرمایه‌دارانه و سنت‌گرایی رادیکال) بنا گردید.

نو-اورآسیاگرایی یکی از اشکال تجلی راست‌گرایی پسامدرن در شکل دولتی و منطقه‌ای آن است. خاستگاه و جایگاه عام و فرا-روسی این ایدئولوژی زمانی عیان‌تر می‌شود که کارکرد الهام‌بخش آن برای جریان‌ات و احزاب راست افراطی و رای قلمرو سیاسی روسیه، و نیز اشتراکات بنیادی آن‌ها را مدنظر قرار دهیم. از این منظر، نو-اورآسیاگرایی نمونه‌ای عینی و انضمامی از طلوع‌ی پیدایش جنبش فاشیستی در زمانه‌ی معاصر است.^{۱۶۴} بازنمایی متفاوت و کم‌خطرتر تجلیات این فاشیسم نوین عمدتاً ناشی از آن است که اغلب ناظران و مفسران امروزی پدیده‌ی فاشیسم را تنها در جامه‌ی تاریخی پیشین آن بازمی‌شناسند. افزون بر این خطر عمده، نو-اورآسیاگرایی دست‌کم از سه وجه مهم و هم‌بسته خطری برای بازیابی و اعتلای چپ سوسیالیستیست: یکی به‌دلیل استحاله‌ی نارضایتی‌های توده‌های کارگر و فرودست (از پیامدهای بحران فراگیر سرمایه‌داری) در یک ایدئولوژی منحط و ارتجاعی، که به‌نوبه‌ی خود شکل‌گیری آگاهی طبقاتی را مختل می‌سازد؛ دوم به‌دلیل ایجاد شکاف و واگرایی در طیف نیروهای چپ، با بازنمایی خویش به‌سان یک جهت‌گیری مرجع برای تدوین استراتژی ضدامپریالیستی؛ و سوم به‌دلیل امکان مفصل‌بندی ملی/بومی نو-اورآسیاگرایی با دستگاه ایدئولوژیک دولت‌های خودکامه؛ دولت‌هایی که به‌میانجی این مفصل‌بندی

۱۶۴ برخی از مولفه‌های ایدئولوژیک جنبش دست‌راستی‌ای که دونالد ترامپ بر موج آن سوار شد (و بخشاً هدایت آن را به‌دست گرفت)، هم‌پوشانی آشکاری با ایدئولوژی نو-اورآسیاگرایی دارد. و دست‌کم با توجه به دیدارهای مشاور ارشد ترامپ - استیو بنن - با الکساندر دوگین، سطوحی از وام‌گیری و اقتباس ایدئولوژیک قابل تصور است. برخی بر این باورند که ستایش همیشگی ترامپ از پوتین، و تلاش پوتین برای انتخاب مجدد ترامپ ریشه در همین خویشاوندی‌های ایدئولوژیک دارد. پارادوکس ظاهری این هم‌گرایی میان نمایندگان دو دولت متخاصم، بدین‌ترتیب حل می‌شود که ترامپ و پوتین معرف رویکرد معین و همانندی نسبت به سمت‌وسوی بازآرایی سرمایه‌داری بحران‌زده هستند؛ رویکردی که معطوف است به حمایت‌گرایی ملی (protectionism) - کنار گذاشتن موانع دست‌وپاگیر ناشی از لیبرال‌دموکراسی، سلب مسئولیت از سرمایه‌داری نسبت به تغییرات اقلیمی و نابودسازی طبیعت، و به‌طور کلی برپایی الگوی «سرمایه‌داری سیاسی» در محدوده‌ی ملی، و بازآرایی مناسبات جهانی قدرت بر پایه‌ی آن.

ایدئولوژیک قادرند جان تازه‌ای به پیکر ناسیونالیسم و عظمت‌طلبی ملی بدمند، تا به پشتوانه‌ی آن امکان بسط نظامی‌گری و تدوام خفقان سیاسی و سرکوب جنبش کارگری و جنبش‌های مترقی را مهیا سازند. می‌توان نشان داد که دولت ایران هم در همین مسیر گام برمی‌دارد (و این خود مجال دیگری می‌طلبد).

* * *

پیوست ۲: هم‌سویی دولت‌های ایران و روسیه به‌میانجی «نظریه‌ی سیاسی چهارم»

توضیح: همان‌طور که در پیش‌گفتار اشاره شد، این پیوست شامل فزاینده‌ای از مقاله‌ای^{۱۶۵} است که در سال ۱۳۹۶ در تحلیل خیزش اعتراضی دی‌ماه ۹۶ منتشر گردید^{۱۶۶}.

مهندسی کلان ساختار قدرت در امتداد «نظریه‌ی سیاسی چهارم»:

درخصوص تحولات کلان سیاسی در ایران، یک دیدگاه بر آن است که شکنندگی فضای سیاسی و اجتماعی (بحران‌های متعدد و پر دامنه، نارضایتی فزاینده‌ی مردم و افول ترمیم‌ناپذیر مشروعیت سیاسی حاکمان) به مرزهایی رسیده است که حاکمان برای حفظ موقعیت سروری خود در آینده، نیازمند یک جراحی عظیم و راهبردی در ساختار سیاسی کلان کشور هستند. این تغییر عظیم نیازمند رهاکردن بسیاری از پوسته‌های متعارفی‌ست که طبقه‌ی حاکم قدرت خود را تاکنون در پوشش آن‌ها سامان داده است (شامل اصلاح‌طلبی اعتدالی، اصول‌گرایی، و حتی نظام ولایت فقیه و اسلام حکومتی و نظایر آن). بر این اساس، این جراحی عظیم در واقع ناظر بر یک مهندسی سیاسی بسیار متهورانه است که ضرورتی تاریخی برای ماندگاری بن‌مایه‌ی نظام تلقی می‌شود: کمابیش نظیر قطع پیوند با هر آنچه میراث و درون‌مایه‌ی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی تلقی می‌شود. فرض بر این است که هسته‌ی اصلی صاحبان قدرت و ثروت می‌توانند آینده‌ی سیاسی و اقتصادی خود را از طریق مدیریت یک «انقلاب انفعالی» تأمین کنند. تغییری در ساختار کلان سیاست که ثبات ملی به ارمغان بیاورد. و نیز تصور بر آن است که چشم‌انداز چنین طرحی، تجدید ساختار قدرت بر مبنای الگوی اقتصادی-سیاسی روسیه است. بنابراین، گفته می‌شود این انقلاب انفعالی برخلاف «انقلاب‌های رنگی»، نه معطوف به الگوهای سیاسی غرب و تحت پشتیبانی-هدایت قدرت‌های غربی، بلکه معطوف به الگوی اقتصادی سیاسی حاکم بر همسایه‌ی شمالی (روسیه) و تحت حمایت و هدایت مستقیم آن است. حامیان چنین نگرشی نزدیکی‌های استراتژیک بسیار معنادار ایران و روسیه را شاهد می‌آورند و حتی این ظن را مطرح می‌کنند که سرکوب خیزش‌های ۱۳۸۸ با هدایت روسیه انجام شده بود. اینکه چه نیرویی فاعلیت سیاسی پیشبرد چنین تحول فرضی عظیم مهندسی‌شده‌ای را برعهده خواهد داشت پرسش مهمی‌ست. در

۱۶۵ امین حسوری: «بازگشت به خیابان» - درباره‌ی خیزش‌های اعتراضی فراگیر در ایران»، کارگاه دیالکتیک، ۱۳ دی ۱۳۹۶.
۱۶۶ افزوده‌های غیرویرایشی، درون آکولاد { } آمده‌اند.

این خصوص به نهادهای هدایت‌گر نظامی-امنیتی با محوریت سران سپاه پاسداران اشاره می‌شود. و در پاسخ به پرسشی بزرگ‌تر، ناظر بر چگونگی گسست این نیروها از بند ناف حیاتی خویش، یعنی ریشه‌های تاریخی جمهوری اسلامی، به این مثال تاریخی ارجاع می‌دهند که انتقال دستگاه نظامی-امنیتی در مقطع انقلاب ۵۷ به دولت در دست احداث اسلامی هم مستلزم گسست ایدئولوژیک ژرفی بود، که به راحتی محقق شد. این سناریو همچنین بر این بنیان قابل تعدیل است که هسته‌ی اصلی حاکمیت در موقعیتی است که برای تضمین بقای میان‌مدت خویش ناچار است به یک قمار تمام‌عیار سیاسی (برپایه‌ی یک طرح «مهندسی سیاسی» کلان‌مقیاس) تن بدهد.

فهم برخی پیش‌زمینه‌های این فرضیه و خاستگاه‌ها و توجیهاات ایدئولوژیک آن، نیازمند آشنایی با رویکرد سیاسی کلان و نسبتاً نوظهوری (از دل خاستگاه‌های قدیمی‌تر) است که اغلب «نظریه‌ی سیاسی چهارم»^{۱۶۷} خوانده می‌شود (و با برآمدن جنبش «نو-اورآسیاگرایی» در روسیه‌ی پسا شوروی پیوند دارد). در ادامه، شرح فشرده‌ای درباره‌ی این «ایدئولوژی» می‌آید و در خلال آن همچنین برخی دلایل گرایش سیاسی حاکمان ایران به سمت روسیه (و الگوی روسی حکمرانی) به اختصار بیان می‌شوند. اگرچه مؤلف به جمع‌بندی برآمده از این فرضیه در تحلیل اعتراضات سراسری اخیر (خیزش دی ۹۶) باور ندارد، اما آگاهی به این پیش‌زمینه می‌تواند درک ما از برخی فراز و فرودها و جهت‌گیری‌های کلان در سپهر سیاست رسمی ایران را ارتقا دهد.

چیزی که در فضای سیاسی و رسانه‌ای مستقل ایران کمتر در مورد آن سخن گفته می‌شود آن است که ماهیت نزدیکی‌های فزاینده‌ی حاکمیت ایران به روسیه در ساحت روابط استراتژیک تاچه حد متأثر از نیازمندی‌های و رویه‌های پراگماتیستی بوده، و تاچه حد با نزدیکی‌های ایدئولوژیک همراه بوده است. پرسش این است که استکبارستیزی و - به واقع - غرب‌ستیزی دیرین دولت ایران طی حیات سی‌و‌اندی ساله‌اش، در هم‌پوشانی با تضادهای امپریالیستی دیرین میان روسیه و آمریکا، چه مزادهایی در حوزه‌ی نزدیکی‌های ایدئولوژیک این دو کشور (ایران و روسیه) داشته است؟ تصور رایج نزد بسیاری از افراد تحول‌طلب و نیروهای اپوزیسیون چپ آن است که جمهوری اسلامی به لحاظ ایدئولوژیک نظام خودبسنده‌ای است که با برجسته‌سازی قرائت خاصی از اسلام شیعی و استفاده‌ی ایدئولوژیک از آن، عمدتاً می‌کوشد تا در سایر کشورهای منطقه نفوذ کند^{۱۶۸}. بنابراین تصور عمومی بر این (بوده) است که حاکمیت ایران به لحاظ نفوذپذیری ایدئولوژیک به گونه‌ای بسته عمل کرده و می‌کند؛ به استثنای پذیرش و هضم سریع منطق بازار جهانی و کاربست سریع آموزه‌های نولیبرالی در سپهر اقتصاد. (اما واقعیت آن است که استکبارستیزی دیرینه‌ی دولت اسلامی ایران و درگیری‌های سیاسی مستمرش با دولت آمریکا و هم‌پیمانان‌اش، خواه‌ناخواه دولت ایران را در پیوندی فزاینده با یک اردوگاه جهانی «ضد‌آمریکایی» قرار داد که عمدتاً تحت هژمونی و

۱۶۷ اصطلاح «نظریه‌ی سیاسی چهارم» در واقع برگرفته از نام کتاب مشهوری از الکساندر دوگین است. دوگین در این کتاب مبانی فلسفی-تاریخی دیدگاه‌هایش در ضرورت احیای اورآسیاگرایی (یا برپایی جنبش نو-اورآسیاگرایی) را شرح و بسط می‌دهد.
Aleksandr Dugin (2009): *The Fourth Political Theory*. Russian: Amorfa. (English: Arktos Media 2012).

۱۶۸ تلاش دیرینه‌ی دولت ایران برای گسترش جهانی اسلام شیعی، دست‌کم به اعتبار اقدامات مستمر زیر تلاشی نظام‌مند بوده است: الف) مداخلات نظامی در کشورهای منطقه و یا حمایت مالی و نظامی از برخی سازمان‌های شبه‌نظامی و بنیادگرای شیعی؛ ب) تاسیس مدارس دینی بزرگ و متعدد در کشورهای مختلف، سطح بین‌المللی - از عراق و لبنان آفریقا تا آلمان و انگلستان -؛ ج) برپایی رسانه‌های متعدد به زبان‌های غیرفارسی در فضای مدیای بین‌المللی برای ترویج اسلام شیعی و توجیه و تبلیغ مشی سیاسی حاکمیت ایران.

هدایت روسیه‌ی پسا شوروی قرار داشته است؛ و در خلال این مجاورت سیاسی، عناصر گفتمانی «استکبارستیزی اسلامی» از روایت روسی آمریکاستیزی تأثیر پذیرفته‌اند. لذا آشنایی با ایدئولوژی غالب بر دستگاه سیاسی روسیه در تقابل‌های استراتژیک و ژئوپلیتیکی فزآینده‌اش با قدرت‌های غربی (به‌ویژه پس از برآمدن پوتین)، برای فهم پویای ایدئولوژیک دولت ایران ضروری است.

ایدئولوژی «غرب‌ستیزی» دولت روسیه البته تماماً «ساخت روسیه» نیست، بلکه بنیان‌های نظری و فلسفی آن به یک بینش فکری-فلسفی در فرانسه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ و تحولات بعدی آن بازمی‌گردد. به‌موجب این بینش قدیمی‌تر، سپهر سیاست و زیست جمعی در جهان «اروپایی» می‌باید از تأثیرات سه مدار فکری-نظری بی‌حاصل و بحران‌زده‌ی لیبرال‌دموکراسی، فاشیسم و مارکسیسم خارج گردد^{۱۶۹}. در اینجا نیاز به یک بینش راهبردی جدید و کلان‌نگر مطرح می‌شود که ضمن ارائه‌ی سنتزی از فواید سه نظام فکری یادشده، بتواند از محدودیت‌ها و پیامدهای منفی آن‌ها درگذرد. در این رهیافت جدید (تلویحا «خط چهارم») - برای مثال - در مقابل همسان‌سازی‌های سرمایه‌دارانه، تفاوت‌ها و هویت‌های محلی برجسته می‌شوند؛ و به‌همین‌سان، در مقابل جهان‌روایی سرمایه‌داری یا جهانی‌سازی، بر بومی‌گرایی و هویت‌های ملی تأکید می‌شود؛ و یا در برابر تناقض‌ها و فرمالیته‌ی بی‌ثمر لیبرال‌دموکراسی و پلورالیسم سیاسی ادعایی آن، بر اهمیت نوعی الگوی متمرکز از قدرت سیاسی با وجوهی هیرارشیک و حتی کاریزماتیک (دست‌کم برای تأمین وحدت معنوی واحد سیاسی ملی) تأکید نهاده می‌شود؛ و مواردی از این دست. چنین رهیافتی به‌واقع، تنها از آن رو - در سطح رتوریک - علیه سرمایه‌داری موضع می‌گیرد که در حال حاضر نظم جهانی سرمایه‌دارانه مدافع و بازتولیدگر همه‌ی آن وجوهی‌ست که مطابق این رهیافت زیان‌بارند و باید از آن‌ها عبور کرد. در عمل، تقابل سیاسی آن با سرمایه‌داری صرفاً در موضع‌گیری آشتی‌ناپذیرش علیه مهم‌ترین مصداق معاصر قدرت سرمایه‌دارانه، یعنی ایالات متحده آمریکا تجلی می‌یابد.

با این اوصاف، این رهیافت حاوی عناصری‌ست (خصوصاً ضرورت تمرکز سیاسی و اقتصادی در سطح ملی، و ضرورت رویارویی با آمریکا و هم‌پیمانانش) که به‌خوبی می‌توانند با نیازهای ایدئولوژیک روسیه‌ی پوتین مفصل‌بندی شوند و سیاست خارجی کلان آن را توجیه و تئوریزه نمایند. در عمل، از آنجا که در اثر پیامدهای «تحقیرآمیز» فروپاشی شوروی، سنت‌های فکری قدیمی پان‌اسلاویسم و اورآسیاگرایی در سپهر سیاسی روسیه (طی دهه‌ی ۱۹۹۰) جان تازه‌ای گرفتند، رهیافت یادشده به‌سرعت و سهولت با ایدئولوژی رسمی دولت روسیه مفصل‌بندی شد. به‌واقع، روسیه‌ی پوتین سال‌هاست که روایتی روسی و بومی‌سازی‌شده از همان خط‌مشی سیاسی چهارم (رهیافت اولیه‌ی فرانسوی) را سرمشق برنامه‌های ایدئولوژیک حزب سیاسی خود قرار داده است، که متأثر از آموزه‌های فلسفی الکساندر دوگین بعضاً با عنوان «نظریه‌ی سیاسی چهارم» شناخته می‌شود. ثمرات تلاش تبلیغاتی وافر دستگاه سیاسی روسیه برای رواج این ایدئولوژی، دست‌کم در سطح ملی در پیروزی‌های انتخاباتی مکرر پوتین و پذیرش قاطع او از جانب اکثریت مردم روسیه نمایان شده است، که توأمان نشان‌گر اقبال عمومی به این نسخه‌ی به‌روزشده‌ی ایدئولوژی ناسیونالیستی و عظمت‌طلبی

۱۶۹ رجوع کنید به مانیفست مشهور «رنسانس اروپایی» که جمع‌بستگی‌ست فشرده و پالایش‌شده از مبانی فکری «راست‌نوبن» (Nouvelle Droite) در فرانسه طی دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰:

Alain De Benoit & Charles Champetier (1999): *Manifesto for a European Renaissance*.

ملی‌ست. در این روایت روسی «نظریه‌ی سیاسی چهارم»، نه فقط آموزه‌های ضدامپریالیستی جایگاه برجسته‌ای دارند، بلکه بر لزوم گسترش این ایدئولوژی در کشورهای دوست روسیه^{۱۷۰} به‌منظور تشکیل جبهه‌ای جهانی برای مهار زیاده‌طلبی‌های دولت آمریکا و متحدانش تأکید می‌شود.

اما این پدیده چه ارتباطی با تحولات سیاسی ایران دارد؟ شاید تا همین جا روشن شده باشد که نیازمندی‌های عینی و راهبردی حاکمان ایران و روسیه، هم‌پوشانی ایدئولوژیک قابل توجهی دارند که ذیل محوریت «امپریالیسم‌ستیزی» بازنمایی می‌شود. این هم‌پوشانی، نه فقط همکاری‌های استراتژیک آن‌ها را تسهیل و تحکیم می‌کند، بلکه ابعاد و معانی ویژه‌ای به آن می‌دهد. آگاهی به پیش‌زمینه‌ی فوق می‌تواند این نیاز پژوهشی را برجسته سازد که برای درک و تحلیل پویای کلان در سپهر سیاست رسمی ایران طی دو دهه‌ی اخیر، فهم نوع رابطه‌ی استراتژیک و راهبردی میان دولت‌های ایران و روسیه موضوعی ضروری‌ست. برای مثال، اینکه چه جناحی از حاکمیت، تا چه میزان و با چه چشم‌اندازی به دولت روسیه نزدیک شده است. و اینکه الگوی سیاسی-اقتصادی ایران چه تاثیری از الگوی «موفق» روسیه پذیرفته است و به‌لحاظ زیرساخت‌های ایدئولوژیک چه مشابهت‌هایی با نمونه‌ی روسیه دارد. اگر بنا بر مشاهدات و روایت‌های موجود، نظام مستقر در روسیه را یک سرمایه‌داری الیگارشیک در بستر یک نظام سیاسی نسبتاً بسته در نظر بگیریم که در آن قدرت اقتصادی و سیاسی به‌طور توأمان در دست یک الیگارشی متمرکز است، در این صورت شاید در ساحت تحلیلی بتوان تصویر روشن‌تری از مسیری که سپاه پاسداران طی دو دهه‌ی اخیر در ساحت‌های اقتصادی و سیاسی پیموده، یا در معنای وسیع‌تر، چشم‌اندازی که دولت ایران در سر می‌پراند، را ترسیم کرد. از سوی دیگر، درک عمیق‌تر از چگونگی نزدیکی‌های راهبری-ایدئولوژیک دولت ایران به دولت روسیه، بر روند تعاملات حاکمیت ایران با قدرت‌های غربی بر سر مساله‌ی هسته‌ای، و یا چرایی مداخله‌گری‌های آن در سوریه و یمن و عراق و لبنان و نظایر آن روشنی می‌اندازد. و سرانجام اینکه فهم دلایل همسازی دولت‌های ایران و روسیه و مسیر و میانجی‌های انضمامی آن همچنین می‌تواند بن‌مایه‌ی وحدت نظام سیاسی حاکم، به‌رغم رقابت‌ها و ستیزهای مستمر درونی قطب‌های سازنده‌ی آن را تاحدی توضیح دهد.

* * *

kaargaah.net

۱۷۰ برای مثال، تلویزیون evrazia یکی از رسانه‌هایی‌ست که نقش فعالی در گسترش روایت روسی «نو-اورآسیاگرایی» و «نظریه‌ی سیاسی چهارم» در جوامع روسی‌زبان و حدود ۳۵ زبان و ملیت دیگر داشته است: <http://www.evrazia.tv/fa>

Eurasismus in Russland



Ein Beitrag zur Populismus-Diskussion

Peter Bomann

Farsi-Übersetzung:

Amin Hosuri

kaargaah.net

August 2022